

۴ جوآن

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر نشر آشنایان و مشاوران آموزشی



ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش‌آموزان دوره اول متوسطه
دوره چهارم و دوم • دی ۱۴۰۲ • شماره پیدرپی ۳۳۳ • ۴۸ صفحه

لذت کشف

کودکی که بوی پیامبر می‌داد

ماه بی‌قرار

لطف بی‌نهایت

ISSN: 1606-9072

roshdmag.ir



او با من است



پرنده که باشی کوه و جنگل و کویر برایت فرقی ندارد
به هر سمت که دوست داشته باشی سفر خواهی کرد
و هر کجا که دلت بخواهد آشیانه خواهی ساخت.

فکر من، پرنده بلند پروازی است که با ستاره‌ها
هم سفره و با رنگین کمان، همسایه و با خورشید
هم نشین است و می‌تواند به راحتی اوج بگیرد و در
یک چشم به هم زدن به دور دست‌های لاجوردی
برسد و دنیا را از بلندترین نقطه ممکن تماشا کند.

پرنده‌ای که توان بال گشودن را از خالق یگانه خویش
هدیه گرفته است و بی‌واهمه و هراس در تمام
بلند پروازی‌هایش، به حضور و حمایت او دلگرم است.

سعیده اصلاحی

قیمت:
۱۰۵۰۰۰
ریال

خانواده مجلات رشد همه
تلاش خود را کرده است تا این مجله در
دسترس عموم دانش آموزان قرار گیرد و همه
کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان
امکان تهیه آن را داشته باشند.

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



شواری برنامه‌ریزی، مجید عمیق، حبیب یوسف‌زاده، بابک نیک‌طلب، مریم فردی، علی یوسفی، علیرضا نبی، عباس نورآبادی

نشانی دفتر مجله: تهران / صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۳۴ / تلفن: ۰۹۷ / ۸۸۴۹۰۹۷ • پیامک: ۰۸۹۹۵۹۶ / ۳۰۰۰
وبگاه: www.roshdmag.ir
رایانامه: roshdmag.ir@nojavan • چاپ و توزیع: شرکت افست

ارتباط با ما: اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۱۴۸۲-۸۸۴۰-۰۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۴۱۴
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، به جز رشد نوجوان، مجلات دانش‌آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک، ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه اول دبستان، رشد نوآموز، رشد دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان، رشد دانش‌آموز برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان، رشد جوان: برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم / رشد پرهان (نشریه ریاضی دوره دوم دبیرستان) / رشد پرهان (نشریه ریاضی دوره اول دبیرستان)،
آرای مندرج در مقاله‌ها، ضرورتاً مبنی نظر دفتر انتشارات و فناوری آموزشی نیست و مسئولیت پاسخگویی به پرسش‌های خوانندگان، با خود نویسنده یا مترجم است.

- مدیر مسئول: محمد صالح مدنی
- سردبیر: علی اصغر جعفریان
- مدیر داخلی: زهره کریمی
- ویراستار: بهروز راستانی
- مدیر هنری: کوروش پارس‌سازاد
- طراح گرافیک: میترا چرخیان
- دبیر عکس: اعظم لاریجانی

نوجوان

رشد

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ماهنامه آموزشی و تربیتی
اجتماعی و فرهنگی

دوره چهارم و دوم • دی ۱۴۰۲
شماره پیدری ۳۳۳۳ • ۴۸ صفحه

به سوی قله

درست سه ماه پیش تو قدم در این راه گذاشته‌ای. از همان اول خوب می‌دانستی راه سخت و پرفراز و نشیبی پیش رو داری. مثل کوه‌نوردی آگاه و با تجربه از ابتدا عزمت را جزم کردی تا آهسته و آرام با قدم‌های محکم راه بروی و سربالایی‌ها و سرازیری‌ها را طی کنی.

تو سال‌ها در این راه تجربه کسب کرده‌ای. تو نوجوان آگاه و با استقامتی هستی و از آن‌هایی نیستی که بین راه کنار می‌کشند. حالا به نیمه راه نزدیک شده‌ای و خود را برای ارزشیابی نوبت اول آماده می‌کنی. پستی و بلندی‌ها همیشه در همه راه‌ها هستند؛ چه راه تحصیل باشد چه راه زندگی یا راه مبارزه با دشمنان انقلاب اسلامی. اما در این بین یک چیز ثابت است و آن هم راهی است که باید طی کرد تا به قله رسید. قطعا معلمین مهربان، هوشیارانه و با دقت مراقب سنگلاخ‌ها و دره‌های عمیق باش. خدای مهربان در سوره مبارکه «الشرح»، آیه ۵ می‌فرماید: «پس از دشواری آسانی است»!

آری آن زمان که به قله رسیدی از آن بالا همه چیز را زیر پای خودخواهی یافت و خواهی دید سختی‌ها چه ناچیز و کوچک به چشم می‌آیند. تمام مراحل زندگی همین است! باور دارم تو رهگذر پر انرژی این راهی، راه تحصیل، راه زندگی، راه سرفرازی ایران اسلامی!

علی اصغر جعفریان



- ۱ به سوی قله.....
- ۲ دوست تاریخ‌ساز.....
- ۴ کافه، ساعت پنج.....
- ۸ شیمی در زندگی انسان.....
- ۱۰ رفتن قطار.....
- ۱۲ از خیال‌بافی تا امیدواری.....
- ۱۴ عقاب نهاجا.....
- ۱۶ وقفی که هنوز کار می‌کند.....
- ۱۸ برادر قاسم.....
- ۲۰ لطف بی‌نهایت.....

باریکتر از مو

- ۲۱ الفبای شاری.....
- ۲۲ هشتم‌های عجیب دنیا.....
- ۲۳ تازیه‌های کشور.....
- ۲۴ تاریخ دلسوز.....
- ۲۵ اعتراف‌های یک آقای گل.....
- ۲۶ تقصیر بلبل پور.....
- ۲۷ جدول.....
- ۲۸ نوشتن، مثل حرف زدن.....
- ۲۹ دختری که پروانه شد.....
- ۳۰ لذت کشف.....
- ۳۱ شاعر لحظه‌ها.....
- ۳۲ نرمش ذهن.....
- ۳۴ کودکی که بوی پیامبر می‌داد.....
- ۳۵ نخلستان.....
- ۳۶ قطعات یدکی بدن.....
- ۳۸ در مسیر مشابه.....
- ۴۰ باقالی قاتوق.....
- ۴۱ شیرینی پنجره‌ای.....
- ۴۲ ماه بی‌قرار.....
- ۴۴ چپ، راست، مستقیم.....
- ۴۶ جای گرگ‌ها خالی!.....
- ۴۸ خوزستان.....



دوست تاریخ ساز

فائزه عسلیان

دوست

همه ما به یک دوست خوب نیاز داریم. دوستی که با او درد دل کنیم، ما را در مواردی راهنمایی کند، همیشه و همه جا کنار ما باشد و به آن دسترسی داشته باشیم. دوستی که برای پیدا کردن راه حل‌ها و پیشرفت‌های زندگی به ما کمک کند و پاسخ‌گوی سؤال‌های ما باشد.

شما هم مثل من به این دوست نیاز دارید؟ ممکن است با خودتان فکر کنید از کجا و چطور باید این دوست را پیدا کنید. من می‌خواهم شما را با دوستی مهربان آشنا کنم که جای دوری نیست. همه ما آن را در خانه داریم. خیلی به ما نزدیک است. شاید خیلی از ما متوجه حضور این دوست نشده باشیم. بله، دوست مهربانی مثل کتاب که از سال‌ها قبل به شکل‌های متفاوت در زندگی ما حضور داشته است و یکی از ابزارهای پیشرفت نسل بشر به‌شمار می‌آید.



آیا می‌دانستید که از ۴۵۰۰ سال پیش کتاب وجود داشته است؟

کلمه «کتاب» ریشه عربی دارد و به معنی نوشته است. حدود ۴۵۰۰ سال پیش اهالی بین‌النهرین از لوح‌های گلی برای ثبت مسائل حکومتی و مالی استفاده می‌کردند. حتی قبل از آن‌ها انسان‌های اولیه روی دیوارهای غارها نقاشی می‌کردند و این هم نوعی نوشته و کتاب محسوب می‌شود. ۱۸۰۰ سال پیش شکل امروزی کتاب (البته غیر از کتاب‌های الکترونیکی امروز) ظهور پیدا کرد. در مصر باستان از «پاپیروس» که در زمان‌های قدیم نوعی کاغذ بوده است و از چرم و پوست حیوانات و پارچه‌ها برای نوشتن استفاده می‌کردند و در نهایت آن‌ها را با ابزارهای مناسبی به هم می‌دوختند. نسخه‌برداری از کتاب‌ها در زمان‌های قدیم بسیار سخت بود و برای تولید کتاب باید بارها و بارها مطالب را از اول می‌نوشتند و روند انتقال اطلاعات و تولید کتاب بسیار آهسته پیش می‌رفت. بعدها حدود سال ۱۴۴۰ میلادی، یوهان گوتنبرگ آلمانی ماشین چاپ را اختراع کرد. بعد از آن دسترسی به متن‌ها خیلی راحت‌تر از گذشته شد. سال‌ها بعد، با وجود اینترنت و پررنگ شدن حضور آن، کتاب‌های الکترونیک در اختیار ما قرار گرفتند که دسترسی به کتاب‌ها را برای ما بسیار ساده کرده است.

آیا می‌دانید که کتاب خواندن از بروز آنزیم جلوگیری می‌کند؟

همان‌طور که جسم ما برای سالم ماندن به ورزش و تغذیه مناسب نیاز دارد، ذهن ما نیز به تحرک نیازمند است. مغز ما باید ورزش داشته باشد و از مطالب مفید تغذیه کند تا سالم بماند. کتاب خواندن فعالیتی است که باعث می‌شود جریان خون افزایش پیدا کند و مغز ما کارکرد بهتری داشته باشد. اگر مغز و ذهن ما تحرک نداشته باشد تنبل می‌شود. کتاب خواندن سرعت پیر شدن مغز را کم می‌کند و ذهن ما را برای شادابی به چالش می‌کشد.

آیا از فایده‌های خواندن کتاب آگاه هستید؟

آیا می‌دانید کتاب خواندن چه کاربردهایی در زندگی ما دارد؟ تا به حال به این فکر کرده‌اید که کتاب‌ها کدام مهارت‌های ما را افزایش می‌دهند؟





کتاب خواندن به بهتر نوشتن کمک می‌کند

زمانی که کتاب می‌خوانیم، با واژه‌ها و فن‌های (تکنیک‌های) نویسندگی و همین‌طور ایده‌های گوناگون نوشتن آشنا می‌شویم و دایره لغت‌های ما افزایش پیدا می‌کند. خواندن کتاب به ما کمک می‌کند واژه‌ها و دنیای اطراف آن‌ها را عمیق‌تر درک کنیم.

آیا می‌دانستید زمانی که توانایی خوب نوشتن داریم، توانایی خوب صحبت کردن را هم به دست می‌آوریم؟

کتاب خواندن توانایی درک مفهوم‌ها، جمله‌ها و واژه‌ها را درون ما افزایش می‌دهد و در نهایت دایره لغت‌های ما گسترده‌تر می‌شود. هر چه بیشتر بخوانیم، به این ویژگی پروبال بیشتری می‌دهیم و هنگام صحبت کردن از آن واژه‌ها بهره می‌گیریم. علاوه بر این‌ها، اطلاعات بیشتری درباره دیگران به دست می‌آوریم و درباره موضوع‌های تازه‌تری می‌توانیم صحبت کنیم. زیرا به این درک عمیق می‌رسیم که: «وقتی یاد می‌گیرید بخوانید، برای همیشه آزاد خواهید شد.»

پژوهش‌ها نشان می‌دهند که کتاب خواندن، علاوه بر این‌ها باعث می‌شود الگوها را بهتر درک کنید و برای مشکلات راه حل‌های مناسب‌تری بیابید. زیرا تجربه شما با هر بار کتاب خواندن بسیار افزایش پیدا می‌کند.

شما هم دوست دارید در زمان سفر کنید؟

خواندن کتاب‌های متنوع ما را به دنیای دیگری می‌برد. خواندن ما را در دنیاهای دیگری می‌بینم و تفاوت‌های بسیاری را لمس می‌کنیم؛ مثل تفاوت در فرهنگ، عقیده، و مذهب. کتاب‌ها افق دید ما را گسترش می‌دهند و بدون حضور فیزیکی در مکان‌های دیگر، با کشورها و مردمانی آشنا می‌شویم که قبل از آن چندان تصویری درباره آن‌ها نداشتیم و شاید آن‌ها را نمی‌شناختیم.

آیا می‌دانید دانشمندان، فیلسوفان و ... در تمام طول زندگی خود مطالعه را فراموش نمی‌کردند؟

آن‌ها هر روز مطالعه و تحقیق می‌کردند و بسیاری از آنان زندگی خود را وقف کشف اندیشه‌ها و نظریه‌ها کردند. افرادی که مطالعه می‌کنند، برای پیشرفت کردن گام‌هایی بلندتر از دیگران برمی‌دارند. زیرا نسبت به گامی که برمی‌دارند و هدفی که به سوی آن می‌روند، کاملاً آگاه هستند و نسبت به دیگران اطلاعات بیشتری دارند.

افراد موفق همواره مطالعه می‌کنند و علت موفقیت آن‌ها همین مطالعه کردن است که طریق آن از تجربیات دیگران برای آینده بهتر خود تغذیه می‌کنند و ناسازگاری‌های آینده پیش رو را راحت‌تر و سریع‌تر از دیگران رفع می‌کنند. ما با مطالعه کردن به آینده آزاد خواهیم رسید. می‌توانیم تغییری در عقیده‌ها و اندیشه‌ها به وجود آوریم و تاریکی‌ها را به روشنی برسانیم. ما با خواندن به جامعه آزاد خواهیم رسید و همیشه آزاده خواهیم ماند. زیرا جامعه وقتی به فرزندی و سعادت می‌رسد که مطالعه کار روزانه اعضای آن باشد.

می‌دانید چرا کتاب خواندن ما را به سخن‌گویی حرفه‌ای تبدیل می‌کند؟

خواندن کتاب‌های خوب مانند گفت‌وگو با بهترین و روشن‌فکرترین ذهن‌های قرن‌های گذشته است و خلاقیت ما را در کارهای متفاوت و صحبت کردن افزایش می‌دهد. با کتاب خواندن مرحله به مرحله با توانایی‌های خود آشنا می‌شویم و به سرعت آن‌ها را تقویت می‌کنیم. در این مرحله ما به فردی اجتماعی تبدیل می‌شویم و آموخته‌هایمان را با دیگران به اشتراک می‌گذاریم.

آیا شما هم به دنبال خوشبختی هستید؟

به گفته **ویکتور هوگو**: «خوشبخت کسی است که به دو چیز دسترسی داشته باشد: کتاب‌های خوب و دوستانی که اهل کتاب باشند.»



کافه، ساعت پنج

داستان
ماه

● علی ناصری ● تصویرگر: سیدمیشم موسوی

همین آن شب از همان شیشه شکسته شروع کردم. همه را یکی یکی با دستمال عینکم خوب پاک کردم و گذاشتمشان جای اولشان. همه شان برق افتاده بودند و زیر نور چراغ مثل الماس می درخشیدند. شیشه عطر دایی رسول را جلوتر از همه جلوی دید گذاشتم.

وقتی به خودم آمدم که دیگر دیر شده بود. حوصله رفتن به خانه آجی فرنگیس را نداشتم. یک چیز سبک خوردم و به آجی زنگ زدم که منتظرم نباشند. شب با نگاه به شیشه های عطر خوابم برد. وقتی برای نماز صبح بیدار شدم، مزه خوب تمیز کاری دیشب توی ذهنم بود. با آن همه شیشه و رفتن خودش خیلی لذت داشت. هر کدام از شیشه ها بو و خاطرهای متفاوت داشت. دلم می خواست یک بار دیگر همین کار را بکنم، ولی ناگهان هوش از سرم پرید. شیشه عطر مشهدی جایش خالی بود.

فکر کردم خواب می بینم یا اشتباهی شده است، ولی نه خوابی بود و نه اشتباهی شده بود. شیشه نبود. به همین سادگی. یک لحظه فکر کردم شاید جای آن را عوض کرده ام یا توی کشو مانده است، ولی هیچ کدام از این ها نبود. ترس و وحشتم وقتی فوران کرد که دیدم جای خالی شیشه، کاغذی کوچک به اندازه یک انگشت گذاشته شده است. بلافاصله آن را برداشتم. نوشته ای به اندازه چند جمله روی آن دیده می شد: «نگران شیشه ات نباش. پیش منه. اگر دلت می خواد یک بار دیگه اون رو ببینی، بیا به کافه عطر. فردا ساعت پنج. نشانی: ...»

نشانی با خط زیبایی نوشته شده بود؛ بدون عجله. یعنی خواب می دیدم؟ خواب نبود. من بیدار بودم. یعنی سرقتی صورت گرفته بود؟ از کجا؟ تمام درها و پنجره ها بسته بودند. از آن گذشته، کدام سارق احمقی فقط طمع یک شیشه ترک دار خالی عطر را می کند. آن هم بدون آنکه به چیزی دست بزند. فکر کردم حتماً کسی قصد شوخی با من را داشته است. خط نه به خط بابا شبیه بود و نه به خط مامان. شوخی برای

هنوز هم بعد از سالهای سال نمی دانم آن واقعه خواب بود یا بیداری؛ رویا یا توهم. ولی هر چه بود، سایه اش هست و انگار خواهد بود. چندین بار با آدم های اهل فن در مورد آن واقعه صحبت کردم، ولی هیچ کدام جواب قانع کننده ای برایم نداشتند. چند نفر شان هم دست به سرم کردند و خندیدند. ولی من مطمئنم آن واقعه عجیب در یکی از روزهای سرد زمستان برای من اتفاق افتاده بود. در همان روزی که بابا و مامان سارا به یک مسافرت چند روزه رفتند و من در خانه تنها بودم. عجیب بود که مسافرتشان یک دفعه شکل گرفت و با عجله رفتند و به من هم چیزی نگفتند. فقط گفتند زود برمی گردیم و مواظب خودم باشم. برای شام و ناهار هم بروم خانه آجی فرنگیس.

شب پنجشنبه بود و دبیرستان تعطیل، ولی باید به کنکورم می رسیدم که دو سال دیگر موعدهش بود. رفتم سراغ ریاضی. زود مخم را تعطیل کرد و خسته شدم. به گلدان های مامان سارا سر زدم که سفارش کرده بود. ولی هیچ چیز به اندازه ور رفتن با شیشه های عطر مرا راضی نمی کرد. برای همین بهترین مشغولیت را در اتاقم پیدا کردم: تر و تمیز کردن شیشه های عطر که از بچگی همه شان را جمع می کردم. برای خودشان مجموعه جمع و جور و رنگارنگی شده بودند. هر شیشه ای که مامان یا بابا خالی می کرد، بلافاصله در اتاق من در ردیف دیگر شیشه ها قرار می گرفت. خودم هم شیشه های زیادی داشتم. از عطرها خارجی تا عطرها مشهدی خودمان.

اتفاقاً یکی از عطرها مشهدی را که بوی گل محمدی می داد، دایی رسول برایم آورده بود. چند سال پیش موقعی که دبستان درس می خواندم، شیشه خیلی قشنگی دارد. آن موقع به قدری از داشتن آن شیشه ذوق زده شده بودم که آن را به مدرسه بردم. به خیال خودم می خواستم با بو و شیشه قشنگش پز بدهم. پز هم دادم، ولی برایم گران تمام شد. آیدین که هم کوچو و هم کلاسی ام بود و رفیق صمیمی، از بوی عطر مست شده بود. خیلی خوشش آمده بود. مدام هم می گفت: «یک پاف دیگه بزن گوشه یقه ام.»

من می زدم. دوباره می گفت: «امین بزن گوشه گردنم. بزن زیر بغلم. بزن وسط سینه ام.»

خسته ام کرده بود. سرش داد زدم که: «بسه دیگه آیدین! تمام شد.» ولی آیدین مسخره بازی در آورد و اصرار کرد. سر همین، دست به یقه شدیم و اتفاقی که نباید می افتاد، افتاد. شیشه عطر به زمین خورد و ترک برداشت و تمام عطر پرید. سر همین موضوع یک ماهی با آیدین قهر بودم و بعد از آن هم آیدین و خانواده اش از کوچو ما رفتند و دیگر خبردار نشدم که کجا رفتند و چه شد.

من شیشه ترک برداشته را دور نینداختم. آوردم خانه و با چسب تمام ترک هایش را خوب درست کردم. بعد از آن علاقه مند شدم که تمام شیشه ها را تمیز کنم. یکی یکی زیاد شده بودند، ولی هیچ کدام به اندازه شیشه عطر دایی رسول برایم خاطره ساز و قشنگ نبود. برای

چی؟! چرا؟! چه کسی؟! ولی همه چیز عادی بود. انگار اتفاقی نیفتاده بود. فقط فقط یک شیشهٔ عطر ترک دار قدیمی ناپدید شده بود؛ همین. روز هم یک روز عادی بود و آفتابی، ولی سرد. تا صبحانه‌ای برای خودم آماده کنم و بخورم، فقط به آن چند جمله و نشانی فکر کردم. نویسنده از این کار چه قصد داشته است؟ چرا شیشه را برداشته و بعد آدرس داده است؟! چرا این شیشه؟! کافه عطر کجاست؟ منظورش از این کار چه بوده است؟ برای هیچ کدام از سؤال‌هایم که هر کدام مثل یک سوزن در فکر و خیالاتم فرو می‌رفت و بیرون می‌آمد، جوابی پیدا نکردم. بهت من وقتی پایان می‌یافت که خودم را به کافه عطر می‌رساندم.

سعی کردم شیشهٔ عطر را فراموش کنم، ولی نشد. یادگاری دایی رسول خیلی برایم عزیز بود. اولین شیشه‌ای بود که گرفته بودم و جمع کردن بقیهٔ شیشه‌ها را با آن شروع کرده بودم. از طرف دیگر یک کنجکاوی آمیخته به ترس هم به جانم افتاده بود. ته و توی قضیه را درآوردن به اندازهٔ خود شیشهٔ عطر برایم مهم شده بود. دودل شال و کلاه کردم. به موعد قرار چیزی باقی نمانده بود. برف ریز و سمج می‌بارید. محل نشانی را نمی‌شناختم. خیابان اصلی و چند خیابان دیگر برایم آشنا بودند.

ولی نام کافه عطر را اولین بار بود می‌دیدم. تاکسی گرفتم و نشانی را به راننده دادم. راننده هم مثل من خیابان‌ها را می‌شناخت، ولی کافه عطر را نه. گفت در همان خیابان آخری که اسمش آمده است، پیاده‌ات می‌کنم. کافه را خودت پیدا می‌کنی. موافقت کردم. برف همه جا را سفیدپوش کرده بود. تاکسی به آرامی می‌رفت. نمی‌توانستم بگویم تند برو، چون جوابش را می‌دانستم.

در آخرین خیابان پیاده شدم. به اطراف نگاه کردم. همه جا ساکت بود. تابلو و ساختمانی ندیدم که رویش نوشته شده باشد کافه عطر. کاش حداقل شمارهٔ تلفن همراه را هم می‌نوشت. ولی چیزی نوشته نشده بود. با احتیاط روی برف‌های تازه باریده قدم می‌گذاشتم تا لیز نخورم. خیابان آخری برایم ناآشنا بود. ندیده بودم. برای همین اصلاً خبر نداشتم که چند فرعی کوچک و بزرگ دارد.

نگاهی به ساعت کردم. فقط سه دقیقه به ساعت مقرر باقی مانده بود. سر که بلند کردم، یک مرتبه کافه عطر را مقابلم دیدم. نشی یکی از همان فرعی‌ها. ساختمانی سبز و آبی و خیلی زیبا. عجیب بود که من خبری از این ساختمان نداشتم. کی افتتاح شده بود؟! باعجله جلورفتم و وارد شدم. گرمای مطبوع و نرمی تمام سرمای بیرون را از من گرفت. در نگاه اول زیبایی و تزیینات، و بعد نورپردازی و گلدان‌های کوچک و بزرگ با گیاهانی متنوع نظرم را جلب کرد. صدای موسیقی آرام و لذت‌بخشی به گوشم نشست. کارمندی با لباس‌هایی مرتب و شیک و یک لبخند گوشهٔ لب خوشامد گفت.

چشم چرخاندم تا کسی را که باید ببینم پیدا کنم. ولی یادم افتاد که اصلاً من نشانی از او ندارم. بزرگ بود یا کوچک، زن بود یا مرد، اصلاً نمی‌دانستم. خوشبختانه سالن زیاد شلوغ نبود و می‌شد همه را بایک نظر از چشم گذراند. یک مرتبه از ته سالن شخصی دست بلند کرد. دور بود و نمی‌شد تشخیص داد جوان است یا پیر. هر قدر که به او نزدیک‌تر می‌شدم، شامه‌ام از عطر خوش و مست‌کننده‌ای پر می‌شد.

ناگهان خشکم زد. اصلاً باور کردنی نبود. حالتی متناقض از ترس و شگفتی و خشم در من به وجود آمده بود. چه می‌دیدم؟! آیدین با فاصله دست‌هایش را باز کرده بود و لبخند به لب داشت. می‌خواست مرا بغل کند. خود آیدین بود. همان خال گونه و دماغ پهن و هیکل تپل. فقط کمی قد کشیده بود و موهایش را زل زده بود. اینجا چی کار می‌کرد؟! شاید اتفاقی سرو کله‌اش پیدا شده بود. شاید این همان شخصی نبود که یادداشت برایم گذاشته بود. ولی جملهٔ آیدین همه چیز را فرو ریخت.

— درست آمدی امین، همین‌جاست!

بعد بلافاصله مرا در بغل گرفت و سخت فشرد و بوسید. هاج و واج مانده بودم. چه اتفاقی افتاده بود؟ آرام روی صندلی نشستم. نفسم بند آمده بود. آیدین مقابلم نشست و لبخندش طولانی شد. فرق زیادی نکرده بود. همان آیدین بود. فقط انگار کشیده باشند. لباس تر و تمیز و مرتبی پوشیده بود؛ مثل بچگی‌هایش. وضعیتشان خوب بود. کمتر پیش می‌آمد ما تنها باشیم. همیشه یا او خانهٔ ما بود یا من خانهٔ آن‌ها. اقدس خانم، مادرش، کیک‌های کلوچه‌ای خوش‌مزه‌ای می‌پخت که من عاشقشان بودم. آیدین با انگشت بزرگش زد وسط پیشانی‌ام. پیشانی‌ام صدای تق بلندی داد.

— چی شده امین؟! های با توام؟!!

عجیب بود که خل بازی‌های کودکانه‌اش فرقی نکرده بود. وسط





– من خسیس نبودم، تو زیادی می‌خواستی. ببینم، تو اون شیشه رو برداشتی؟

جمله آخر یک‌باره و ناخودآگاه آمد نوک زبانه. خیال می‌کردم قیافه‌اش در هم می‌شود، ولی نشد. فقط شیطنت‌آمیز خندید و گفت: «چه زود رفتی سر اصل مطلب. بله که من برداشتم. اون مطلب رو هم من نوشتم دیگه.»

یک کوه تعجب و پرسش آوار شد تو سرم. واقعاً؟! آخر چطور؟! چرا؟! آیدین مسخره‌بازی در آورد: «از لوله بخاری تون اومدم اتاق. تو خواب بودی!»

گفتم: «بچه‌بازی در نیاور آیدین. بگو چطوری وارد خونه شدی؟! آیدین باز خل بازی در آورد: «ببین، مثل یک باد از زیر در اتاقت خزیدم اومدم تو، شیشه‌های عطر رو بو کردم، آدمم بیرون.» آیدین به هیچ‌یک از سؤال‌های جدی من جواب جدی نداد. هر بار خندید و مسخره چیزی گفت. این را فهمیده بودم که کار خودش است و نه کس دیگر.

آخر سر گفتم: «چه فرق می‌کنه. فقط خواستم شگفت‌زدهات کنم؛ فقط شگفت‌زدهات!»

آیدین راست می‌گفت. حسایی از دیدنش بعد از این همه سال غافلگیر شده بودم. این بار نوبت من بود که پیرسم کجا رفتند و بابایش بازنشسته شده یا نه. بابایش بازنشسته شده بود؛ در همان جایی که منتقل شده بودند و ساکن بودند؛ یعنی تبریز. از کیک‌های مادرش پرسیدم که بلافاصله ظرف کوچکی از توی جیبش بیرون آورد و گذاشت جلویم. – داشت یادم می‌رفت از بس چرت و پرت گفتم. این سوغاتی مامان اقدسه.

یک کیک داخل ظرف همان عطر و خوشمزه‌گی کیک‌های کلوجه‌ای اقدس خانم را داشت. با ولع خوردم و این بار آیدین بسته دیگری جلویم گذاشت. یک‌باره بوی عطر سال‌های قبل پیچید زیر دماغم. آیدین نگاهش به شکل خاصی حالت شیطنت گرفت. گفت: «اما غافلگیری واقعی، دی دی دی دین!»

بعد سر بسته را مثل یک شعبده باز به آرامی باز کرد. شیشه عطر

کلاس همیشه کش‌پرانی داشت. تو زنگ تفریح هم می‌افتاد به جان بچه‌های بی‌دست و پا. با همین انگشت بزرگش می‌زد وسط پیشانی‌هایشان. کیف می‌کرد وقتی پیشانی تق بلندی می‌کرد و جایش قرمز می‌شد. زدنش خاص خودش بود و تقلیدبردار نبود. – امین خوابی؟!

– نه فقط تعجب کردم. تو اینجا چی کار می‌کنی؟! کی آمدی؟! – همین الان، هم‌زمان با تو. مامان و بابات چطورند؟ – خوب‌اند. راستش من اینجا با یک نفر قرار ملاقات دارم! آیدین فاه‌فاه خندید. یک بار دیگر زد وسط پیشانی‌ام. – بسر چته؟! آن یک نفر منم! قرار بود ساعت پنج اینجا باشی، دیوانه!

– تو؟! – آره من. تعجب داره؟ حالا این‌ها رو ول کن. خودت چه کار می‌کنی؟

آیدین خودش شروع کرد از گذشته حرف زدن. خاطرات ریز و درشت را ریخت بیرون. هم خاطرات کوچه را گفت هم خاطرات کلاس را. گاهی می‌خندید و گاهی هم جدی می‌شد. پیش‌خدمت (گارسون) آمد و منتظر سفارش ما شد. من آن‌قدر گیج شده بودم که نفهمیدم چی سفارش دادم. برایمان دو تا قهوه با شیر داغ (کاپوچینو) آوردند. عطر و بخار خوشمزه‌اش می‌خورد تو صورتم. بعد از خوردن قهوه با شیر داغ بود که کمی حالم بهتر شد. حالا هم می‌توانستم همان‌طور که به پر حرفی آیدین گوش می‌دهم، دور و اطراف را هم ببینم.

بالای سر آیدین آرایه‌بندی (دکوربندی) خیلی زیبایی داشت. شیشه‌های کوچک و بزرگ عطر در آن ردیف هم چیده شده بودند. از دیدنش با وجد آدمم و یک‌باره شیشه عطر مشهدی یادم افتاد.

– آیدین! شیشه عطر من گم‌شده. یک شیشه عطر کوچک. باید یادت بیاید، همانی که سرش دعوا کردیم و شیشه خورد زمین و ترک برداشت. تمام عطرش پرید و بعد ...

– آره یادم هست. چه دعوائی هم کردیم. اوه اوه ... اون وقت‌ها خیلی خسیس بودی ها!

من توی دستانش بود.

– امین منو ببخش!

– برای چی آیدین؟

اگر من آن دیوانه‌بازی‌ها را آن روز در نمی‌آوردیم، این شیشه سالم می‌ماند و تو می‌توانستی بارها از عطرش استفاده کنی.

– خل نشو، همه چی گذشته و رفته. چه ارزشی داره یک شیشه عطر!

– برات پرش کردم.

ناباورانه شیشه را گرفتم دستم. راست می‌گفت. پر بود.

– از کجا پرش کردی؟!

– از همین جا. بهترین عطرها سال را می‌شه از اینجا خرید.

بعد شیشه را از دستم گرفت و یک پاف به خودش زد و یک پاف

به یقه من. بوی عطر تندتر پیچید. ناخنم را روی ترک‌ها شیشه کشیدم

که بوی گذشته و خاطرات را می‌داد. آیدین یک‌دفعه از جا بلند شد و

گفت: «امین من دیگه باید برم!» و رفت.

اصرارهای من برای ماندن و رفتن به خانه فایده‌ای نداشت.

خداحافظی‌اش مثل پیدا شدنش آنی و عجیب بود. انگار فقط مرا به

کافه عطر کشانده بود که شیشه عطر مرا بدهد و برود. تا به خانه برسم

نتوانستم معمای ورود آیدین به خانه و غیب‌شدن شیشه را حل کنم.

ولی برایم لذت‌بخش بود این غافلگیری عجیب و غریب.

شیشه را دستمال کشیدم و دوباره گذاشتم جای اولش. فکر کردم

اگر مامان سارا و بابا این اتفاق را می‌شنیدند، اولین چیزی که می‌زدند

توسرم این بود که چرا آیدین را به خانه نیاوردم. خداحافظی آن‌قدر

عجله‌ای شد که حتی یادم رفت شماره تلفنی از او بگیرم. فردای آن

روز بابا و مامان سارا از مسافرت برگشتند. خسته بودند و انگار غمگین.

تمام وقایع روز گذشته را در ذهنم جمع کردم و دره‌ای دقیقه برایشان با

شور و اشتیاق تعریف کردم. چیزی نگفتند، فقط نگاهم کردند. سکوتشان

داشت برایم معنای دیگری پیدا می‌کرد. بابا بلند شد و آمد کنارم

نشست و گفت: «امین حالت خوبه؟»

مامان سارا هم سؤال‌های دیگری پرسیدند که یادم نیست، ولی همه

و همه حرفشان این بود که فکر می‌کردند زده به سرم و خل شده‌ام. چرا

حرف‌های من برایشان عجیب بود و باور نکردنی؟! خوشبختانه شیشه

عطر روی میزم بود. با عجله بلند شدم و رفتم طرف شیشه. پشت سرم

جمله کوتاه بابا همه چی را فرو ریخت.

– آیدین مرده. دیروز توی تبریز!

نفسم برید. گفتم: «امکان نداره. همین دیروز ساعت پنج عصر

پیشش بودم؛ توی کافه عطر. توی همین میانه.»

مامان غمگین گفت: «امین بسه، آیدین دو ماه بود که دچار مرگ

مغزی شده بود و تو بیمارستان بستری بود. دیروز قبل از ساعت پنج

دوام نیاورد و رفت. آن روز که باباش زنگ زد، ما چیزی به تو نگفتیم؛

به خاطر کنکورت.»

گیج شدم؛ گنگ، مثل آدم از خواب پریده که کابوس‌ها دنبالش

راه افتاده باشند. گویا این بار نوبت من بود که حرف‌های آن‌ها را باور

نکنم. یا آن‌ها واقعی نبودند، یا من. ولی همه ما در یک اتاق بودیم و

این خودش واقعیت بود. به تندی یقه‌ام را به بینی مادر نزدیک کردم

و گفتم: «ببین بوی عطر مشهدی دایی منصور! سال‌ها پیش که برایم

خریده بود.»

مامان بوید و گفت: «آره، بوش می‌آید.»

با عجله شیشه را برداشتم و دادم دست بابا. گفتم: «ببین آیدین

دیشب تو کافه عطر این رو برام پر کرد؛ همان عطر مشهدی!»

بابا شیشه را به بینی‌اش نزدیک کرد. گفت: «ولی اینکه خالیه!»

شیشه را گرفتم و تکان دادم. خالی بود. یعنی امکان داشت که از

ترک‌ها عطر پریده باشد؟ بابا ادامه داد: «این کافه عطر کجا هست. ما

توی میانه چنین جایی نداریم!»

زود به طرف کتم دویدم تا نشانی را ببورم، ولی یادم افتاد که نشانی

پیش راننده مانده است. مامان گفت: «بوی یقه‌ات احتمالاً مربوط به

همان شیشه قدیمی است که باهاش ور رفتی! به هر حال شاید خواب

دیدت؛ چیزی مثل رویای صادق.»

گفتم: «خواب دیگه چیه؟! رویای صادق کدومه؟! من یک‌ساعت

تمام با آیدین حرف زدم.»

نه بابا چیزی گفت نه مامان. خسته بودند و انگار حوصله جر و بحث

با من را نداشتند. رفتند خوابیدند و من ماندم و هزاران فکر و خیال. ولی

یک‌دفعه یادم افتاد چیزی مانده بود که می‌شد با آن حرفم را ثابت کنم.

بلافاصله شال و کلاه کردم و تاکسی گرفتم و نشانی چند خیابانی را که

به یاد داشتم دادم. راننده مرا سر همان خیابان اصلی پیاده کرد و من به

همان فرعی که کافه عطر در آن قرار داشت، پیچیدم. تنها مدرکی بود

که می‌شد حرفم را ثابت کنم.

نمی‌دانم صدای قلبم بود یا صدای ذهنم که به شدت در گوش‌هایم

می‌نواخت و اضطرابم را دو برابر کرده بود. نه، امکان نداشت. از آن

ساختمان زیبای سبز و آبی هم خبری نبود. به جایش مخروبه‌ای برف

گرفته بود که ستون‌های قدیمی‌اش جابه‌جا کنده شده بودند. از نفس

افتاده بودم. روی برف‌های کهنه و نو کنار خیابان نشستم و با تمام نفس

سر در گریبان بردم و عطر پنهانم را بویدم.

بیشتر بخوانیم

کاشف دریا‌های نور:

زندگی نامه داستانی علامه محمد باقر مجلسی برای نوجوانان کتاب حاضر درباره زندگی علامه «محمد باقر مجلسی» از دوران کودکی تا زمان وفات است. در حدی که کلیت زندگی و منش و روش ایشان را به مخاطب برساند. نحوه تأثیر ایشان در جامعه، احترام به معلم، بی‌تفاوت نبودن به اوضاع حکومت در عین توجه به کارهای علمی و نبوغ همراه با تواضع از مطالب کتاب هستند.

مؤلف: یوسف یزدیان و شماره

سال چاپ: ۱۴۰۱

ناشر: به‌نشر

تلفن: ۱۵۷۳۰۱۵۶۴۰-۰۲۱



شیمی در زندگی انسان

● مجید عمیق

پزشکی و داروسازی:

از قرن‌ها پیش تا به امروز پزشکان از واکنش‌های شیمیایی که در بدن انجام می‌گیرند، از جمله فرایند هضم، تنفس، دفع، عملکرد عضله‌ها و .. بهره گرفته‌اند. یا در آزمایشگاه هنگام آزمایش خون و ادرار، با افزودن مواد شیمیایی خاص و مشاهدهٔ چگونگی واکنش‌های شیمیایی، نوع بیماری را تشخیص داده می‌شود. همین‌طور تولید انواع داروهای آرام‌بخش، آنتی‌بیوتیک‌ها، ضد عفونی‌کننده‌ها، داروهای بیهوشی برای عمل جراحی و ... بدون شیمی امکان‌پذیر نبود.

صنعت: شیمی در توسعه

و رشد صنایع نقش مهمی ایفا می‌کند. تولید شیشه، سیمان، پارچه، پلاستیک و ... و همچنین رنگرزی، داروسازی، پتروشیمی، و ... به برکت شیمی ممکن شده است.

استخراج فلزها: از

مواد شیمیایی برای استخراج فلزهای متفاوت مانند طلا، نقره، مس، آهن، روی، آلومینیوم، و آلیاژهای آن‌ها استفاده می‌شود.

رایانه: در رایانه‌ها

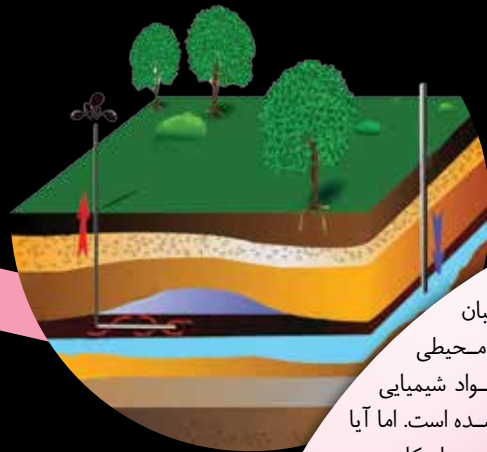
تراشه‌ها از اجزای اصلی رایانه‌اند که از مادهٔ سیلیکون ساخته می‌شوند. بخش بیرونی رایانه‌ها هم پلاستیکی است که هر دو از طریق فرایندهای شیمیایی به دست می‌آیند.

مصالح ساختمانی:

در تولید مصالح پر کاربرد، مانند سیمان و فولاد، از علم شیمی بهره گرفته می‌شود که حاصل آن ساخت خانه‌های ایمن، سدهای محکم و پل‌های مقاوم است.

صنایع غذایی: هنگام

پخت‌وپز در مواد غذایی تغییرات شیمیایی روی می‌دهند و استفاده از نگهدارنده‌ها در برخی از اقلام غذایی که برای جلوگیری از رشد باکتری‌ها و فاسدشدن زودرس خوراکی‌ها افزوده می‌شوند، با مقولهٔ شیمی سروکار داریم.



سایر کاربردهای شیمی
در زندگی: در صنعت رنگرزی، پارچه‌بافی، تولید الیاف مصنوعی مانند نایلون و ریون، ساخت رنگ‌های شیمیایی طبیعی و مصنوعی که دنیای ما را رنگین‌تر می‌سازند، تولید انواع شوینده‌ها و محصولات بهداشتی با شیمی سرو کار داریم.

وقتی درباره شیمی صحبت می‌کنیم، مخاطبان به یاد آزمایشگاه و محیطی می‌افتند که بوی تند مواد شیمیایی در فضای آن پخش شده است. اما آیا می‌دانید شیمی از علوم بسیار کاربردی در زندگی ماست و در همه ابعاد زندگی روزمره ما نقش کلید ایفا می‌کند؟ از غذایی که می‌خوریم، لباسی که می‌پوشیم، و داروهایی که هنگام بیماری مصرف می‌کنیم، تا ساخت مصالح ساختمانی، استخراج فلزات، و نیز تولید مواد صنعتی و مواد الکترونیکی، شوینده‌ها، انواع سوخت‌ها، و ... با شیمی سرو کار دارد.

اگر شیمی نبود طعم غذایی را که می‌خوریم حس نمی‌کردیم. یا از آتش‌بازی در مراسم جشن‌ها خبری نبود. در حقیقت شیمی شاخه‌ای از علم است که به بررسی ترکیب، ساختار و خصوصیات مواد و اثر متقابل آن‌ها با سایر مواد می‌پردازد. در حقیقت شیمی مکمل زندگی بشر است و بدون شیمی و واکنش‌های شیمیایی زندگی کسل‌کننده می‌شد. اگر شیمی نبود احساساتی نظیر غم و شادی، یا گرسنگی را تجربه نمی‌کردیم. از تبادل اکسیژن در بدنمان گرفته تا بسیاری از اتفاقاتی که در جهان آفرینش روی می‌دهند، با شیمی سرو کار دارند.

در اینجا به مواردی از کاربردهای شیمی در زندگی انسان اشاره می‌کنیم:

باستان‌شناسی:
 تعیین قدمت آثار باستانی یا سنگواره‌ها با استفاده از ایزوتوپ‌های پرتوزا و به کمک واکنش‌های شیمیایی انجام می‌شود.

زمین‌شناسی:
 علم زمین‌شناسی درباره سنگ‌ها، مواد معدنی، و استخراج نفت و گاز تحقیق می‌کند و در فرایند تعیین عنصرهای این مواد، اصول اولیه شیمی نقش کلیدی دارد.



محیط زیست: امروزه از آن دسته از مواد شیمیایی استفاده می‌شود که با محیط زیست سازگارند و به ما در حفظ و مراقبت از آن کمک می‌کنند

شیمی در بدن: بدن ما از ترکیبات شیمیایی مختلف تشکیل شده است. مهم‌ترین آن‌ها آب است که از ترکیب شیمیایی هیدروژن و اکسیژن حاصل می‌شود. همچنین مواد شیمیایی وظیفه انتقال پیام‌های عصبی بین سلول‌های بدن را بر عهده دارند.



منبع: کاربرد شیمی در زندگی، آراین محبت، امیر محمد فرهمندپور، انتشارات امیر فدک، ۱۳۹۸.

شاعرانه

مرد میدان (برای سردار شهید قاسم سلیمانی)

ایستاده
روی یک تپه در اوج
دست او روی پیشانی و در نگاهش
شور فتح دل کودکی زیر آتش
می زند موج.
پشم‌های اخق در شکوهش
فیبره مانده.
چاده او را
باز، فوانده.
می شود هم سفر با
کوه و دشت و بیابان
می رود با اراده
مرد میدان.

زهرا عراقی

رفتن قطار

تو
پشت پنجره
من
کنار ایستگاه
تالوان
سوت رفتن قطار
آسمان
پر از پر نره می شود
قلب من
کنده می شود.

کمال شفیعی

گفتن از تو

نگاه ریشه‌ها و شافه‌ها به توست
به تو که دست ساره‌ات
بغل بغل شکوفه بر در رفت زندگی نثار می کند
و ابر پشم عاشقت
تمام پشمه‌های فشک را
مسیر آبخار می کند
بهار با تو جان گرفته است
و هوفن کوچک دلم
دوباره رنگ آسمان گرفته است
برای گفتن از تو مادرم
تمام واژه‌های این زمان کم است!

لیلا میرزایی

شعر امید

مثل ببقند خدا، زیبا
مثل شعر آسمان، آبی
هر چه را می بینم اینجا، هست
بیکران تا بیکران، آبی

سیب سرخ زندگی را در
فندره های ساره می بینم
پشمه پشمه شعر می نوشم
شافه شافه رنگ می بینم

زندگی گاهی اگر تیره است
آفتابم، گرم و تابنده
در کویر فشک نومیدی
مثل باران شاد و سرزنده

آرزو دارم دلم باشد
مثل ماه آسمان، روشن
در دل سرما و یخبندان
مثل کاجی سبز باشم من

انسیه موسویان

سفر

دانه گفت:
«در دل سیاه خاک
گم شدم
راه را به من نشان بده!
اندکی به من زمان بده!»
دانه تا دلش شکست
راه باز شد
آفتاب دست دانه را گرفت
ابر
قطره قطره در دلش نشست
یک سفر
از دل زمین به آسمان
شروع شد
زندگی پر از طلوع شد ...

مریم زندی

خورشید روشن

دل تنگ و تنهایم
ای فاطمه (س)
نامت کلید قفل لب هایم
وقتی هدایت می کنم
خورشید جان من
شب ها برایم می شور
روشن تر از روشن!

مریم زرنشان

بیشتر بخوانیم

برکه

این کتاب شعرهایی نو با این عنوانها را در بردارد:
«جاده عشاق»، «زیبایی»، «تک درخت»، «ای نازک خیال»
و «هرگاه دوچرخه های می بینم». این شعرها مخاطب را به
سفر در کوچه باغ های نیشابور و فرهنگ این ابر شهر تاریخ
دعوت می کند و با فرهنگ بومی این شهر آشنا می سازند.

نام مجموعه: مجموعه شعر و نثر ادبی

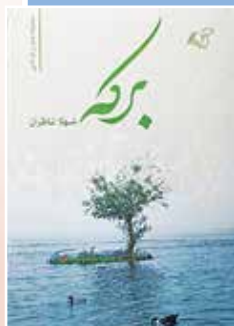
مؤلف: شهلا ناظران

سال چاپ: ۱۴۰۱

ناشر: مؤسسه فرهنگی

آرمان رشد

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۸۵۶۰



از خیال بافی تا امیدواری

حسین امینی پویا

خالی است. ترکیبی از خوش بینی، اراده و عمل است. امید بدون اقدام و عمل معنی ندارد. در قرآن کریم آمده است: «فمن كان يرجوا لقاء الله فليعمل عملا صالحا...» (کهف / ۱۱۰). هر که به دیدار پروردگار خود امید بسته است، می باید کار نیک کند و در پرستش پروردگار خود کسی را با او شریک نگیرد

پس امیدواری با خیال پردازی تفاوت دارد. امید به معنای انجام فعالیت با چشم اندازی مثبت است. امید با فعالیت و تلاش همراه است. ببینید **مولوی** در داستانی کوتاه چگونه خیال پردازی و دل بستن به امور واهی و دور از حقیقت را به زیبایی ترسیم کرده است:

شخصی غریب برای خود در جستجوی خانه ای بود. از قضا به دوستی برخورد. دوستش او را به سوی خانه خرابی برد و گفت: «اگر این خانه سقعی داشت، با یکدیگر در همین خانه در جوار هم زندگی می کردیم. اگر در میان آن اتاق و حجره دیگری بود، با خانواده ات در همین جا آسوده زندگی می کردید و...»

وی در پاسخ گفت: «البته که زندگی با دوستان بسیار خوب است. ولی جان من! چه باید کرد که اگر نمی توان ساکن شد و زندگی کرد.»

«به چه چیز باید امید داشته باشیم؟! مگر چیز امیدوار کننده ای هم هست؟!»

انگار آن ها دنبال عاملی ملموس و قابل دیدن می گردند. شما نمی توانید حس امید خود را به آن ها منتقل کنید. زیرا این احساس، ردیابی از باورهای شماست که به این صورت ظاهر شده است. اگر به آن ها بگویید امیدوار باش، بعد از هر سختی آسانی هست و روزگار روی خوشش را به تو نیز نشان می دهد، خواهند گفت از کجا معلوم که اوضاع بهتر خواهد شد. کافی است در این حالت از آن ها بخواهید گذشته شان را به یاد بیاورند؛ گذشته ای که در آن، بارها و بارها مشکلات پدید آمده در برابر خود را پشت سر گذاشته اند. چه بیماری ها که درمان شده اند و تنها خاطرهای از آن ها به یادگار مانده است. چه شکست ها که جای خود را به پیروزی داده اند. پس نباید ناامیدانه دست روی دست گذاشت. باید ایستاد و امیدوارانه با مشکلات جنگید.

مشکل اینجاست که هنوز برای بعضی مفهوم درست امیدواری فهم نشده است. موضوع اصلی این است که امید بدون تلاش، امید واهی و مصنوعی است. بین خیال بافی و امیدواری مرز باریکی وجود دارد. امید چیزی فراتر از آرزوی خشک و

وقتی صحبت از «امید» می شود، احساس خوبی به ما دست می دهد. حتی وقتی این کلمه را می شنویم یا در جایی می خوانیم، حس مثبتی در ما شکل می گیرد. احساسی که به ما می گوید: تلاش کن، به نتیجه می رسی و شرایط و اوضاع بهتر خواهد شد. احساسی که می گوید: اگر کمی تحمل کنی، سختی ها به پایان خواهند رسید و فردایی بهتر در انتظار توست.

وقتی به اطراف خود نگاه می کنیم می بینیم برخی افراد دارای شخصیت امیدواری هستند. آن ها همواره در انتظار بهتر شدن شرایط اند. خودشان در بهبود اوضاع می کوشند و در این راه خستگی نمی شناسند. در مقابل این افراد دسته دیگری هستند که نگاه بدبینانه ای به زندگی دارند. آن ها تصور می کنند که شرایط همواره از آنچه که هست بدتر خواهد شد. این ها هر دو یک انتخاب هستند. اینکه فرد امیدوار باشد یا ناامید، بازتابی از باورهای اوست.

البته هنگامی که از افراد کم امید یا ناامید می پرسید چگونه و چرا این گونه هستید و به خاطر چه چیزی ناامیدید، پاسخ می دهند:

آن غریبی خانه می‌جست از شتاب
دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او این را اگر سقفی بدی
پهلوی من مر تو را مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی اگر
در میانه داشتن حجره دگر
گفت آری پهلوی یاران بهست
لیک ای جان در «اگر» نتوان نشست
مثنوی معنوی (دفتر دوم / بیت ۷۳۹)

حال باید معلوم شده باشد که امید چه
فایده‌ای دارد. بدون امید اصلاً نمی‌شود
زندگی کرد. آدمی با امید زنده است و این
حقیقتی است. مگر می‌شود از ناامیدی بهره
داشت و گام از گام برداشت؟! مگر امکان
دارد شما امید به کاری نداشته باشید، ولی
آن را شروع کنید؟!

بله هر حرکت و تلاشی که ما انجام
می‌دهیم، به‌خاطر داشتن وجهی از امید است.
این همان است که پیامبر (ص) فرموده است:
«اگر امید و آرزو نبود، هیچ مادری فرزندش
را شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی درختی را بر
نمی‌نشاند» (میزان الحکمه، جلد اول، ص ۱۸۵).
به‌قول مولانا:

گر نبودی میل و امید و ثمر
کی نشاندی باغبان بیخ شجر
(دفتر چهارم مثنوی، بیت ۵۲۳)

بله، اگر خانه‌های ساخته می‌شود، به این
امید است که به اتمام برسد و سر پناهی
فراهم آید. اگر کارگری هر روز صبح زود
از خواب بر می‌خیزد و آماده می‌شود تا به
سر کار برود، به این امید است که نتیجه
زحماتش را به‌صورت دستمزد بگیرد و با
آن زندگی‌اش را اداره کند.

در واقع می‌توان گفت در پی هر تلاشی
هدفی نهفته است و به هیچ هدفی بدون
امید نمی‌توان دست یافت. شاید کسی

بگوید این‌ها همه خیال‌بافی است. پاسخ این
است که: «خیر، تجربه‌های قبلی ما و افرادی
که می‌شناسیم به ما نشان می‌دهد که امید
احساسی واقعی است و امری خیالی و ذهنی
نیست. ما در زمان کودکی بارها زمین
خوردیم و بلند شدیم و دوباره راه افتادیم.
ما به‌صورت ذاتی و درونی امید داشتیم که
می‌توانیم راه‌رفتن را بیاموزیم و همین‌طور
هم شد.»

ما در کودکی کوشیدیم مانند
بزرگ‌ترها حرف بزنیم. امید داشتیم که
توانایی حرف‌زدن پیدا کنیم. سعی کردیم،
خطا کردیم، اما ادامه دادیم تا بالاخره این
اتفاق افتاد. ما دیده‌ایم افرادی شبیه به ما
حرفه‌ای را یاد گرفته و با آن درآمد کسب
کرده‌اند. امیدوار شدیم که ما هم می‌توانیم
به مهارتی برسیم، حرفه و دانشی به دست
آوریم و زندگی کنیم. می‌بینید که امید
موتور محرکه زندگی است.

برای اینکه حس امید را در خود

تقویت و فعال کنیم، چه باید بکنیم؟

در وهله اول باید نگاه خود را به زندگی
و جهان اصلاح کنیم و بهبود بخشیم. نگاه ما
به جهان و زندگی بسیار تعیین‌کننده است.
باید اعتقاد خود را به خداوند مهربان قوی
سازیم. آن وقت است که چهره جهان در
نظر ما دگرگون می‌شود و برداشت ما از
رویدادهای پیرامونی‌مان تغییر می‌کند. کسی
که به خداوند مهربان اعتقاد دارد، جهان را
بیهوده و بی‌حساب و کتاب نمی‌داند. کسی
که همیشه خداوند را در کنار خود می‌بیند،
معلوم است که در تاریک‌ترین لحظه‌ها نیز
احساس ترس و تنهایی نمی‌کند و ناامید و
مضطرب نمی‌شود. به‌قول مولانا:

کوی نومیدی مرو امیدهاست

سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

(دفتر اول، بیت ۷۲۴)

او باور دارد که باید برای به‌دست
آوردن هر چیز بکوشد و تلاش کند که:
«و ان لیس للإنسان الاماسعی» (نجم / ۳۹).
او می‌داند که با هر سختی آسانی‌ای هست:
«فان مع العسر یسرا» (انشراح / ۵).

او خود را تحت حمایت و لطف همه
جانیه خداوند می‌بیند. آن وقت است که
اطمینان، آرامش و ارزش معنوی و عمیقی
را در خود احساس می‌کند. خوش‌بینی و
امید سر تا پایش را در بر می‌گیرد. دیگر
به حرف‌ها و اخبار منفی اهمیت نمی‌دهد.
با افراد مثبت معاشرت می‌کند. قدردان
داشته‌های خدادای است و شکرگزار
نعمت‌های اوست. با توکل و دعا، و با تلاش
و کوشش روزگار می‌گذراند و در هر حال
امیدوار به فضل خدا و لطف و عنایت او، در
مسیر سخت زندگی گام بر می‌دارد.





فرمانده من

عقاب نهجا

لحظه‌هایی با شهید سر لشگر
مصطفی اردستانی

سید حبیب نظاری

برای تو، آسمان تنها یک کلمه و پرواز تنها چند حرف ساده نبود. آسمان آیین تو بود و پرواز راه و رسم تو؛ بی آنکه روی شانه‌هایت بالی داشته باشی. کدام پرنده است که بی‌بال و پر آسمان را در چشم‌هایش می‌ریزد و پرواز را در جان‌ش. تو **مصطفی** بودی، **مصطفی اردستانی**؛ همان پرندۀ رهای بی‌بال و پر که پروازش چشم بهترین پرنده‌ها را خیره می‌کرد.

۱۳۲۸ سالی بود که در آن چشم به دنیا گشودی؛ در روستایی به نام «قاسم‌آباد» از توابع ورامین. در سال ۱۳۵۰ وارد دانشکدهٔ خلبانی شدی تا پرواز را بیاموزی. به درجهٔ ستوان دومی رسیدی و به‌عنوان خلبان هواپیمای «اف ۵» در پایگاه چهارم شکاری و پایگاه ششم شکاری مشغول به خدمت شدی. در تمام این سال‌ها همچون پرندۀ‌ای که بال‌هایش را برای پروازهای بلند آماده می‌کند،



در انتظار اتفاقی از جنس آسمان بودی. شکوفایی انقلاب اسلامی همان اتفاقی بود که بال‌هایت را به آبی‌ترین نواحی آسمان دعوت می‌کرد. از اولین خلبانانی بودی که دل به این حماسه باشکوه سپردی و مسیر آن را به خلبانان دیگر و کارکنان نیروی هوایی نیز نشان دادی و برای این کار نشریه کوچک «مخلصین» را منتشر کردی.

در سال ۱۳۵۹ جنگ که از راه رسید، افسر خلبان شکاری پایگاه هوایی تبریز بودی و این سرآغاز پروازهای تو بود با بال‌های آهنی هواپیماهای جنگی. حالا تو بودی و آسمان بود و میهنی که به جای دل در سینه تو می‌تپید، با شهرهایی پر از لاله‌های پرپر. پایگاه هوایی «کرکوک» اولین نقطه از خاک دشمن بود که آن را به آتش کشیدی و بعد از ظهر همان روز، منابع نفتی کرکوک هم در آتش خشم تو سوختند.

یک سال بعد به درجه سرتیگ دوم رسیدی و فرمانده پایگاه پنجم شکاری «امیدیه اهواز» شدی، اما پایگاه چهارم شکاری دزفول هنوز زیر بال‌های تو بود؛ بال‌هایی که از آتش نمی‌هراسیدند و دشوارترین پروازها را مشق می‌کردند. حتی زمانی که معاون عملیاتی پایگاه دوم شکاری و بعد از آن مدیر آموزش عملیات نیروی هوایی ارتش شدی، باز هم پرواز را از یاد نبردی. انگار که آسمان را آشیانه آرامش خود می‌دانستی؛ همچون عقابی که بر بلندترین و دشوارترین قله کوه لانه می‌سازد. سرلشکر خلبان عباس بابایی که آسمانی شد، معاونت عملیات نیروی هوایی را بر عهده گرفت. آسمان برای تو مرز نداشت، اما آن سوی مرزهای خاکی، دشمنی نفس می‌کشید که زخم خورده پروازهای تو بود. شیر نهاجا، نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی بودی. مأموریت‌های دشوار را به خواسته خود انجام می‌دادی و روزهایی بود که آسمان هفت بار غرش هواپیمای تو را تاب می‌آورد و با هر پرواز، زخمی بر پیکره دشمن می‌نشاندی.

جنگ که به پایان رسید، تو و چند خلبان دیگر نیروی هوایی مدال پر افتخار «فتح» را از دستان فرمانده کل قوا دریافت کردید.

چقدر مرگ را نمی‌شناختی. پیشانی بر پیشانی او می‌گذاشتی و با هر نفسی که می‌کشیدی، او را تحقیر

می‌کردی. آرزوی تو شهادت بود، و پیش از آنکه به این آرزو برسی، جای خود را میان مزار شهدا مشخص کرده بودی. آخرین خداحافظی تو با فرزندان نیز خبر از سفری می‌داد به نام «شهادت»: «بیدار شوید، من رفته‌ام!» آن روز ۱۵ دی‌ماه ۱۳۷۳ بود. هواپیمایی با بال‌های آهنین خود، تو و فرمانده نیروی هوایی، سرلشکر شهید منصور ستاری و چند تن دیگر از هم‌زمانت را به جایی فراتر از آبی‌های آسمان می‌برد و به آرزوی دیرینه خود، یعنی شهادت می‌رساند ...

فرمانده کل قوا درباره شهید مصطفی اردستانی چنین فرمودند:

«شهید اردستانی یکی از پاک‌ترین، مخلص‌ترین و مؤمن‌ترین افراد تمام قشرها بود. او عنصری فدایی و شهیدی زنده بود. شهادت عزیزانی از قبیل شهید اردستانی و دیگر دوستانی که به شهادت رسیدند، داغی است بر دل هر کسی که نسبت به نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران احساس خوشاوندی و نزدیکی می‌کند. برای من و ملت عزیز این یک داغ بزرگ بود. با بودن شهید اردستانی در عملیات، قلب من آرام بود.»

شهید مصطفی اردستانی در وصیت‌نامه خود نوشته است:

«الهی از عمق جانم و با تمام وجودم شهادت می‌دهم به وحدانیت تو و رسالت رسول محمد(ص) و امامت علی(ع) و اولاد طاهرین او و از تو می‌خواهم که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، پنج تن آل‌عبا که تمام جهان به خاطر آن‌ها برپاست، مرا از دوستان علی و اولاد علی قرار دهی. به حق علی بن‌حسین زین‌العابدین(ع) به من لذت عبادت و به حق باقرالعلوم(ع) لذت علم و به حق امام صادق(ع) لذت صداقت و به حق امام کاظم(ع) لذت فروبردن غضب، و به حق امام رضا(ع) لذت رضایت از الله، و به حق محمد بن علی(ع) لذت جود و ایثار و سخاوت، و به حق علی بن محمد(ع) لذت هدایت، و به حق امام حسن عسکری(ع) لذت سرباز و رزمنده اسلام بودن و به حق امام مهدی(عج) لذت فرماندهی بر سپاه اسلام را عنایت کن.»

در ایران یک هنرمند آنقدر خوشبخت بوده که دو موزه به نمایش دائمی آثارش اختصاص یابد. در دو موزه، یکی در تهران و دیگری در کرمان، می‌توان به بازدید آثار علی اکبر صنعتی، نقاش و مجسمه‌ساز رفت. البته که رفتن به موزه صنعتی در کرمان در مقایسه با همتای تهرانی‌اش لطف دیگری دارد. موزه صنعتی کرمان در واقع محل زندگی علی اکبر صنعتی در کودکی بوده و بنایی تاریخی است. این موزه که شاید کمتر شناخته شده باشد، یکی از گنجینه‌های قابل توجه هنر معاصر ایران و جهان است. علاقه‌مندان به نقاشی و مجسمه‌سازی، علاوه بر تماشای آثار علی اکبر صنعتی، پدر مجسمه‌سازی معاصر ایران، می‌توانند آثار بهترین هنرمندان ایران و جهان را در تالارهای موزه ببینند. آثاری که بعضی از آنها را فقط در کتاب‌ها دیده‌ایم.



موزه

موزه صنعتی کرمان

وقفی که هنوز کار می‌کند

فاطمه یزدی
عکس: محمد مهدی بهمنی

هنرمندپرکار

در بازدید از موزه صنعتی، با مردم زمانه و روزگار علی اکبر صنعتی آشنا می‌شویم. با پزشک، بیمار، دانش‌آموز و کارمندان آن دوران. در آثار او شخصیت‌های تاریخی ایرانی و غیرایرانی هم دیده می‌شوند؛ از نادر شاه افشار و شاه عباس صفوی تا ماهاتما گاندی. او هنرمند پرکاری بوده است. از ۴۰۰ مجسمه بزرگ گچی به‌جا مانده و تازه این بخشی از آثار اوست. تعدادی از آثار استاد صنعتی در اتفاقات و شورش‌های روزگارش تخریب شده و از بین رفته‌اند.

پسر، مادر، همسر

با تماشای آثار موزه صنعتی در کرمان چیزی بیشتر از تماشای چند مجسمه نصیبمان می‌شود. علی اکبر صنعتی در مجسمه‌ها و نقاشی‌هایش، اطرافیان و اتفاقات دور و برش را تجسم کرده است. برای مثال در این گوشه موزه پسر، مادر و همسر دور هم جمع شده‌اند. نقاشی علی اکبر صنعتی از چهره خودش در قاب تابلو نقاشی، تندیس مادرش روی پایه چوبی و کمی این سوتر، مجسمه همسرش؛ خانواده دور هم جمع‌اند. علی اکبر صنعتی با آثارش داستان زندگی‌اش را برای بازدیدکنندگان روایت می‌کند.



حامیان علی اکبر صنعتی

استاد علی اکبر صنعتی وقتی خوش به حالش شد که پا به این ساختمان گذاشت. این بنای تاریخی که حالا ساختمان موزه صنعتی است، زمانی پرورشگاه حاج علی اکبر خان صنعتی بود. وقتی استاد صنعتی هشت ساله بود، مادرش از فشار فقر و تنگدستی، او را به پرورشگاه برد و دستش را در دست علی اکبر خان گذاشت. او هم که استعداد و نبوغ را در علی اکبر کوچک دید، نام خانوادگی خود را بر او گذاشت و در مدرسه و دانشگاه حامی او شد. حمایت‌های خانواده صنعتی از علی اکبر بعد از درگذشت صاحب پرورشگاه ادامه داشت و ساختمان پرورشگاه برای نمایش آثارش تقدیم او شد.

وقف فرهنگ و هنر

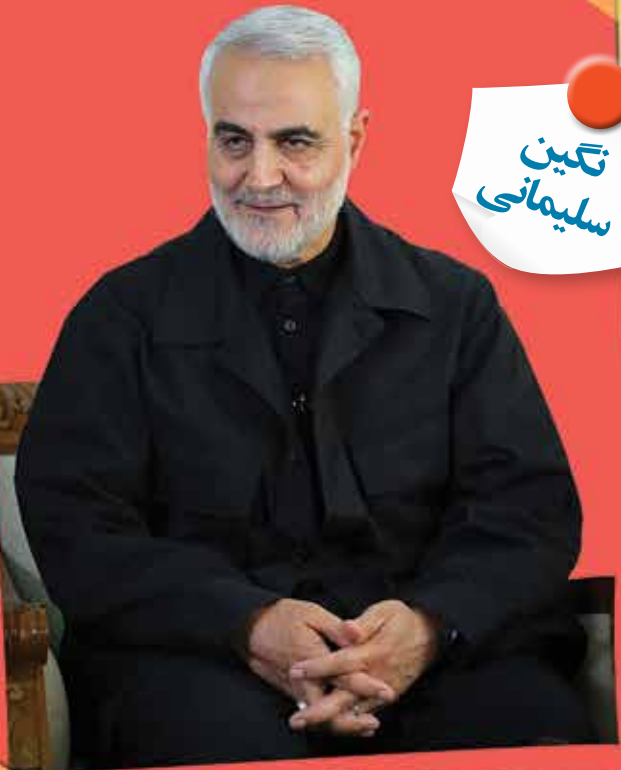
ساختمان تاریخی موزه شش تالار دارد و در ساخت و سازهای جدید، وقتی هم تالارهایی به این مجموعه اضافه شده است. مدیران موزه هم وقتی دستشان باز شد، بخشی از فضا را به نمایش آثار هنرمندان امروزی و دانشجویان اختصاص دادند. وقف حاج علی اکبر صنعتی هنوز زنده و در حال خدمات‌دهی است؛ به خصوص به هنرمندان و اهالی فرهنگ. او یاد خودش را به این شکل زنده نگه داشته است.



گنجینه هنر ایران و جهان

آثار استاد صنعتی تنها اشیای به نمایش گذاشته شده در موزه صنعتی نیستند. این موزه محل نمایش برخی از شناخته شده‌ترین آثار هنری جهان است. اوت رودن، هنری مور، واسیلی کاندینسکی، جاکوب اپشتاین و تام فیلیپس اسم‌هایی در عالم هنر هستند که هر موزه‌ای مشتاق است حداقل یک نمونه از آثار آن‌ها را داشته باشد. علاوه بر این، آثار هنرمندان شناخته شده ایرانی از نقاشی‌های **کمال‌الملک** و **سهراب سپهری** تا مجسمه‌های **پرویز تناولی** را می‌توان در موزه دید. در موزه صنعتی آثاری از ۸۳ هنرمند ایرانی و ۱۶ هنرمند غیر ایرانی برای دیدن به نمایش درآمده‌اند.

نگین
سلیمانی



ساعت رومیزی

سردار قاسم سلیمانی برادر کوچک‌تری به نام سهراب دارد. قاسم برای برادرش یک ساعت رومیزی به‌عنوان هدیه خرید و به او گفت: «اگر ساعت را روی ساعت پنج صبح کوک کنی، ساعت خوب کار خواهد کرد.» سهراب طبق حرف برادرش عمل کرد. فردا صبح، ساعت رأس ساعت پنج زنگ زد و سهراب از خواب بیدار شد. قاسم به او گفت: «اکنون که بیدار شدی، برو و نماز صبحت را بخوان.» از آن روز به بعد، سهراب ساعت پنج صبح بیدار می‌شد و نمازش را طبق توصیه برادرش می‌خواند.

نکته قرآنی: خداوند در قرآن کریم^۱ به مفهومی به نام «رنگ خدا»^۲ اشاره کرده است. بدین معنا که مؤمنین را به رنگ‌زدن کارهایشان با نیت الهی توصیه فرموده است؛ چنانچه حاج قاسم هدیه‌اش را با نیتی الهی و معنوی همراه کرد و در راستای کسب رضای الهی به آن جهت داد.

۱.سوره بقره، آیه ۱۳۸
۲.صیغه الله

برادر قاسم

مادر

مادر سردار سلیمانی در بیمارستان بستری شد. یک شب سردار برای دیدنش به بیمارستان رفت. بعد به اطرافیان گفت: «همه بروید خانه. امشب خودم کنار مادرم می‌مانم.»

سردار آن شب تا صبح کنار مادرش ماند. بدن مادر خیلی ضعیف شده بود. سردار نگاهی به رنگ پریده مادرش کرد و زد زیر گریه. بعد هم همین طور که گریه می‌کرد رفت و پایین تخت نشست.

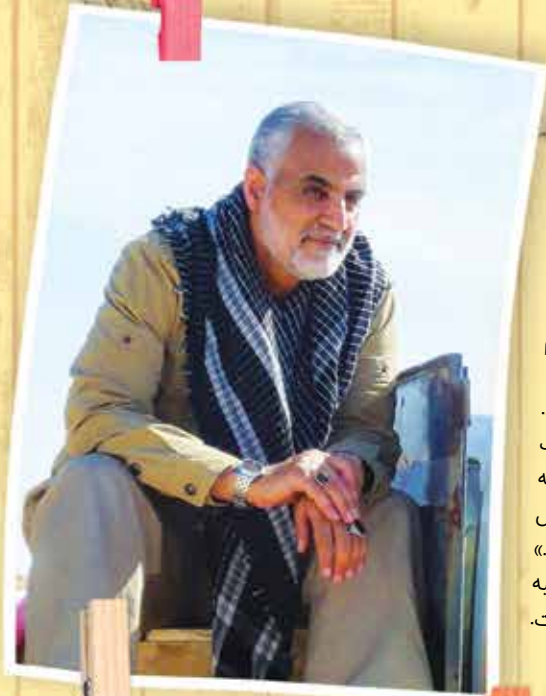
سردار وسط گریه‌هایش یاد گذشته افتاد؛ یاد زمانی که بچه بود و مادر شب و روز از او نگهداری می‌کرد. یاد وقتی که بیمار بود و مادر با محبت از او پرستاری می‌کرد. سردار همین طور که خاطراتش را مرور می‌کرد، پشت سر هم پاهای مادرش را می‌بوسید و به چشم‌هایش می‌کشید.

فردا که می‌خواست به سوریه برود، مقداری پول به راننده‌اش داد و گفت: «من باید به سوریه بروم و با دشمنان بجنگم. خواهش می‌کنم از امروز تا وقتی مادرم اینجاست، روزی سه بار آب میوه تازه بگیر و برایش ببر.»



پدر

سردار سلیمانی پدرش را بسیار دوست می‌داشت و به او احترام زیادی می‌گذاشت. یک‌روز قالیچه‌ای زیر آفتاب پهن کرد. پدر پیرش را از حمام بیرون آورد و روی قالیچه نشانده و شروع کرد به خشک کردن موهایش. در همین حال مرتب دستان و پیشانی پدرش را می‌بوسید و می‌گفت: «تنها دلخوشی من در دنیا پدرم است.»

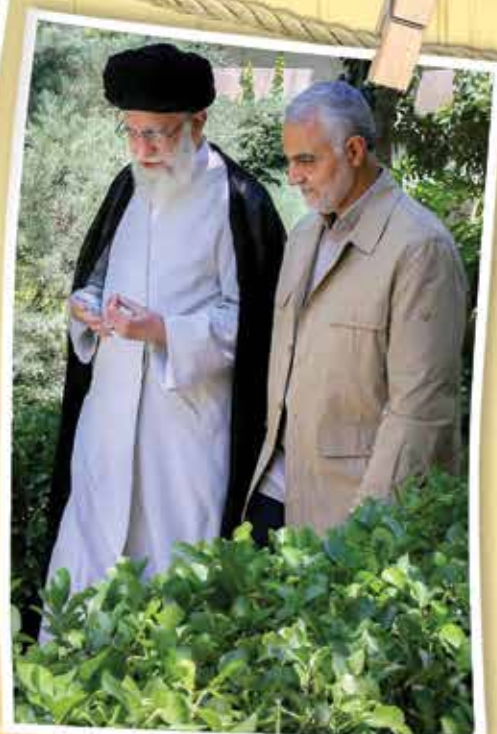
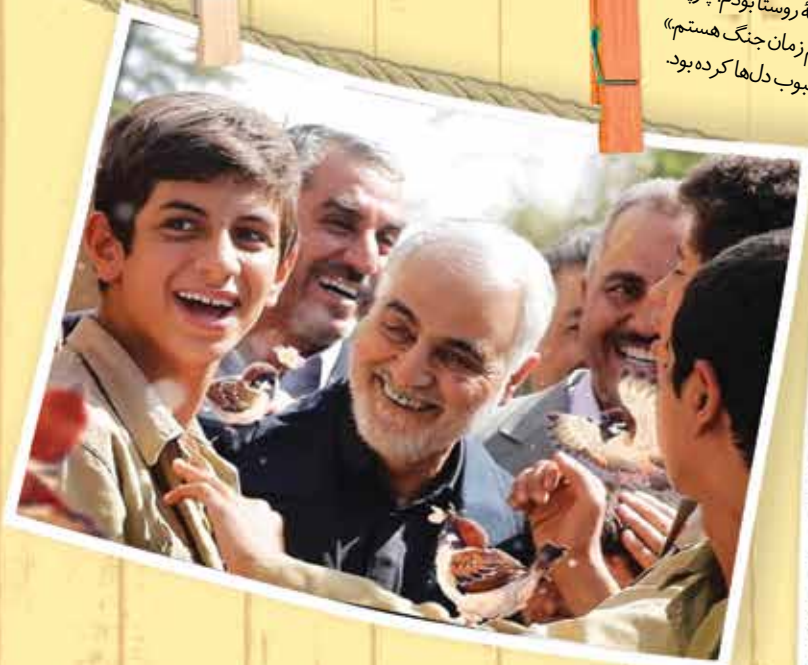


تنبلی ممنوع!

سردار سلیمانی آدم‌های تنبل را دوست نداشت. او از کودکی هم کار می‌کرد و هم ورزش. حاج قاسم دلش می‌خواست با دشمنان اسلام و ایران بجنگد. او می‌دانست اگر بدنش ضعیف باشد، نمی‌تواند دشمنان را شکست دهد. او در شهر کرمان به باشگاه کاراته و پرورش اندام می‌رفت و بعد از مدتی توانست در این ورزش مربی شود. چند سال پیش او به کمک مردم یک سالن ورزشی برای روستایشان ساخت. مدتی بعد در همان سالن یک دوره مسابقه‌های ورزشی انجام شد. مسابقه‌ها که تمام شدند، سردار به سالن ورزشی آمد. برای بچه‌ها صحبت کرد و گفت: «از اینکه شما ورزش می‌کنید، خوشحال هستم. نوجوان همیشه باید ورزش کند تا بتواند در آینده برای کشورش مفید باشد. اگر ورزش نکنید، تنبل می‌شوید. آدم تنبل هم همیشه در کارهایش شکست می‌خورد.» بعد از تمام شدن صحبت‌ها، به تیم قهرمان یک سفر مشهد، و به بقیه هم هدیه‌های دیگری جایزه داد. بعد هم با بچه‌ها عکس دسته‌جمعی گرفت.

بچه روستا

وقتی سرلشکر شده بود، می‌گفت: «به من بگویید برادر قاسم، حتی اگر حاج قاسم هم نگوید بهتر است. به من سردار نگوید. من بچه روستا بودم، چوپان بودم. نمی‌خواهم این‌ها از یادم برود. من همان برادر قاسم زمان جنگ هستم» تواضع حاجی فوق‌العاده بود و همین تواضع او را محبوب دل‌ها کرده بود.



غذای آهوها

صدای گلوله از پشت تلفن شنیده می‌شد. معلوم بود حاجی از خط مقدم نبرد با داعش دارد زنگ می‌زند. گفت: «شنیدم در تهران برف سنگینی باریده. آهوها این طور مواقع برای پیدا کردن غذا از ارتفاعات می‌آیند پایین. فوری مقداری علوفه تهیه کن و بگذار اطراف پادگان تا از گرسنگی تلف نشوند.» بعد از ظهر دوباره تماس گرفت تا نتیجه را بپرسد. گفتیم: «دستور انجام شد. حالا چرا وسط جنگ با داعش، پیگیر غذای آهوها هستید؟» حاجی گفت: «به شدت به دعای خیر آهوها نیاز دارم.»

منابع:

۱. خاطراتی کوتاه از زندگی سردار سلیمانی، سید ابراهیم بنی‌هاشمی، موسسه فرهنگی هنری و انتشارات ضریح آفتاب، مشهد ۱۴۰۰.
۲. عمو قاسم، محمد علی جابری، ناشر کتابک ۱۴۰۱

لطف‌بی‌نهایت

دربارهٔ صفت «رحیم» در قرآن

هستی تنها بود. انگار چیزی کم داشت. میلیون‌ها سیاره و ستارهٔ درخشان حتی نمی‌توانستند تنهایی هستی را پر کنند. خداوند زمین را آفرید. زمین تنها بود؛ تنهای تنها. خداوند انسان را آفرید. انسان به امید نیاز داشت. خداوند دست‌های گرم خورشید را به او بخشید. انسان به نوازش نیاز داشت. خداوند نسیم نوازشگر را برای او فرستاد. انسان به مهربانی نیاز داشت. خداوند آب را برای او نازل کرد. انسان به شور و اشتیاق نیاز داشت. خداوند دشت‌های پر از گل را برای او به ارمغان آورد.

خداوند قلب را در سینهٔ انسان گذاشت تا خانهٔ مهربانی و عطوفت باشد. خداوند زمین را، خورشید را، نسیم نوازشگر و دشت‌های پر از گل و شکوفه را بر پایهٔ مهربانی آفرید. انسان را آفرید و در گوش او گفت: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»^۱: اما رحمت من همه چیز را در بر گرفته است.

خداوند «رحیم» است؛ یعنی مهربان. کلمهٔ رحیم یکی از نام‌های خداوند است. کلمهٔ رحیم در قرآن ۲۲۷ بار تکرار شده است. ۱۱۳ بار در بسم‌الله الرحمن الرحیم تکرار شده و ۱۱۴ مرتبه در آیات دیگر قرآن آمده است. از این ۲۲۷ مرتبه، فقط یک مورد آن برای غیر خداوند و برای حضرت رسول اکرم (ص) آمده است. بقیهٔ موارد همه صفت خداوند مهربان است.

رحیم یعنی کسی که نعمت‌های بی‌شمار می‌بخشد و احسان‌کننده است. مهربانی خداوند به اندازه‌ای است که قابل وصف نیست. خداوند رحیم، نعمت‌های فراوانی برای انسان آفریده است. نعمت‌هایی که نه می‌شود آن‌ها را شمرد و نه می‌توان آن‌ها را نام برد؛ از خورشید و آب و هوا و میوه‌های گوناگون گرفته تا آسمان و گردش شب و روز و ...

اما خداوند اوج مهربانی و عطوفت خود را به انسان، با بخشیدن بعضی از نعمت‌های خاص و ویژه، نشان داده است. یکی از این نعمت‌های خاص پیامبر خدا (ص) است که او را برای هدایت انسان و دعوت او به پرستش خداوند فرستاده است. خداوند خطاب به رسول مهربانی‌ها می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۲: ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم. زمین تنها بود؛ تنهای تنها. خداوند انسان را آفرید. انسان به چراغ هدایت نیاز داشت. خداوند رسول مهربانی را برای او فرستاد.

۱. آیهٔ ۱۵۶ سورهٔ اعراف
۲. آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ انبیاء

باریک‌تر از مسو

مجید رحمانی صانع
تصویرگر: خرامرز کشتکار

الفبای عادی

از قبرهای بد دوری کنید



با کمک کردن به دیگران، احساس مثبتی از آنان دریافت خواهید کرد



توقع زیادی نداشته باشید



تمرین شکرگزاری کنید



به عنوان کردشکر از نقاط دیدنی شهر خودتان دیدن کنید



فواسته‌های عقب افتاده قدیمی‌تان را پی گیری کنید



جشنواره‌های عجیب دنیا

• شرویت سلیمانی

۱. جشنواره آب پاشی

تایلندی‌ها با شروع فصل بهار جشنواره‌ای را برگزار می‌کنند که در آن به مدت سه روز با پاشیدن آب روی یکدیگر، به خیس کردن هم می‌پردازند. به گونه‌ای که در این سه روز کمتر کسی را می‌شود پیدا کرد که مثل موش آب‌کشیده نباشد و آب از سر تا پایش چکه نکند! آن‌ها برای خیس کردن هم از انواع تفنگ آب‌پاش، سطل آب، بطری‌های آب، تایلون‌های پر از آب و حتی در مواردی از قبیل‌ها استفاده می‌کنند! بله، قبیل‌ها به این صورت که بعضی از تایلندی‌ها که قبیل دارند، به فیلیشان کمک می‌کنند که فرطوم خود را پر از آب کند. سپس فرطومش را رو به مردم بگیرد و ده‌ها لیتر آب را یکجا روی سرشان قالی کند!

این جشنواره هر سال عده زیادی از جهانگردان را به تایلند می‌کشاند، اما عده‌ای هم در این مراسم گذشته می‌شوند که یکی از دلایلش افزایش تصادف‌های رانندگی به خاطر لغزندگی خیابان‌ها و دلیل دیگرش پرتاب سطل‌های آب به سمت موتورسواران بی‌نواست! فاصله اگر روزی به سرتان زد که در اوایل بهار به تایلند سفر کنید، اولاً لباس ضد آب بپوشید، ثانیاً هوس موتورسواری نکنید، ثالثاً از نزدیکی هیچ فیلی رد نشوید!



۳. جشنواره پرتاب گوجه فرنگی

در سال ۱۹۴۵، یعنی حدود ۷۸ سال پیش، رژه‌ای نظامی در شهر «بونل» اسپانیا برگزار شد که جوانان این شهر دل فوشی از آن نداشتند و با پرتاب گوجه فرنگی به سمت رژه روندگان، اعتراضشان را نشان دادند. اما کم‌کم از این کار فوششان آمد و به سمت یکدیگر هم گوجه فرنگی پرت کردند و رخته‌رفته این گوجه‌پرانی‌ها طرف‌دار پیدا کرد تا امروز که به یکی از جشن‌های بزرگ کشور اسپانیا تبدیل شده است!

برای برگزاری این جشنواره که کلاً دو ساعت طول می‌کشد، مردم از سراسر دنیا خودشان را به شهر بونل می‌رسانند و در همین مدت کم صدها تن گوجه فرنگی را به سر و صورت و لباس هم می‌کوبند. شرکت‌کننده‌ها از شدت گوجه‌ای شدن، شبیه رب گوجه فرنگی می‌شوند! فقط فکرش را بکنید که با این همه گوجه فرنگی که مردم به سر و کله هم می‌کوبند چقدر املت می‌شود درست کرد و با نان و پیاز و نمک به برن زد و هالش را بُرد!

۲. جشنواره پذیرایی از میمون‌ها

میمون‌های زیادی در کشور تایلند زندگی می‌کنند که آزادانه در شهرها می‌پرفند و به خوراکی‌ها و وسایل مردم دستبرد می‌زنند! اما جالب اینکه تایلندی‌ها برای میمون‌ها احترام ویژه‌ای قائل‌اند و میمون را موجودی مقدس می‌دانند! از این رو هر سال در اواسط زمستان جشنواره‌ای به افتخار این جانوران بامزه برگزار می‌کنند که در آن، میزهای بزرگی پر از میوه و غذا و خوراکی آماده می‌کنند تا میمون‌ها بیایند و دلی از غذا در بیاورند! در این جشنواره ده‌ها تن خوراکی برای هزاران میمون آماده می‌شود. میمون‌ها اولش برای برداشتن خوراکی‌ها فعالیت می‌کنند. اما کم‌کم فعالیت را کنار می‌گذارند و با دوستان و فک و خامیل به خوراکی‌ها حمله می‌کنند و تا جایی که می‌توانند شکمشان را پر می‌کنند. آفرش هم با بازگوشی روی میزهای پر از خوراکی دست‌وفیزی می‌کنند و به سمت هم میوه پرتاب می‌کنند!

در همین حال که میمون‌ها در مهمانی هستند و سرشان به خوردن و نوشیدن گرم است، هزاران جهانگرد هم که از سراسر دنیا آمده‌اند، با لذت زیاد آن‌ها را تماشا می‌کنند و با میمون‌ها عکس سلفی می‌گیرند! فاصله اگر روزی به تایلند سفر کنید و با میزهای بزرگ پر از خوراکی روبه‌رو شوید، فکر خوردن آن‌ها را از سرتان بیرون کنید. چون اگر به آن خوراکی‌ها دست بزنید، بلاتسبیت ممکن است کسی شما را با میمون‌های مهمان اشتباه بگیرد و بفوهد با شما سلفی بگیرد و برای دوستانش بفرستد. آن وقت فر بیار و با قحالی بار کن!





«نظریه نسبیت» می‌گوید: اگر یک ساعت در فضای با صفا و دلپذیر پیتزا فروشی بنشیند، انگار یک ثانیه برایت گذشته است، و اگر یک ثانیه همان پیتزای داغ را در دهان فرو ببری، انگار یک ساعت است که دارد دهانت می‌سوزد.

در نظریه نسبیت، اگر شما با سرعتی نزدیک به سرعت نور بروید، دور بزنید و برگردید، زمان مثل پنیر پیتزا برایتان کش فواهد آمد. یعنی زمان برای کسی که با سرعت در حال حرکت است، کندتر از دیگران می‌گذرد. آن پیچ‌پیچ و دور دور ممکن است برای شما یک دقیقه طول کشیده باشد، در حالی که اینجا روی زمین یک سال گذشته است.

در نتیجه با پولی که می‌توانستید چند پیتزا بفرید، حالا حتی نمی‌توانید یک نوشابه بفرید. از این موضوع نتیجه می‌گیریم که قدر تک‌تک گازهایمان به پیتزا و قلب قلب زندگی را بدانیم. در همین رابطه شاعر شیرین سخن و پراوازه، جناب پیرونی می‌فرماید که:

کیم و اینتنت و فوتبال دستی
گوشی و هر چه که در آن هستی
بازی و جوج و کلپج و شادی
و به هر چیز که پز می‌داری
می‌تواند بشود بار هوا
می‌تواند رود از دست شما
اگر از آنچه به آن می‌بالی
جای شاکر شدن و فوش‌هالی
هی به جان خودتان غر بزیند
به زمین و به زمان غر بزیند
می‌شود شادی‌ها دست به دست
قدردان باشیم تا فرصت هست
ای قدر، قدرت تو همچون پیر
لغظه‌ها می‌گذرد همچون ابر
تا نگردی پس از این دل‌نگران
«قدر این یک دم و یک لغظه بران»

تازینه‌های

• مهدی فرج‌اللهی

سارا



بنه داردم بر سید

• سعیده موسوی زاده

گفتم بروم تا سر میدان
دیدم که زیاد است
گفتم بروم تا سر آن پیچ فیابان
دیدم که زیاد است
گفتم بروم تا ته این کوچه بن‌بست
یا تا در خانه
یا تا دم ایوان
دیدم که زیاد است
حتی وسط هال
حتی سر یقیال
پس دارم زردم از روی تفتن که: کبابی؟
من حال ندارم
دل ضعه‌گرفتم
نوشابه و پیپس و پفک و ماست بیارید
ای وای به دارم چه کسی می‌رسد آفر؟
اوضاع فراب است، بیایید، بیایید

گاهی وقت‌ها فکر می‌کنم تاریخ فقط برای سوزاندن دل آدم ساخته شده که نشان بر هر یک زمانی اگر می‌خواست برود شمال، سه روز توی راه بود. حالا درست است که امروز هم برای رسیدن به شمال در روزهای تعطیل باید کلی توی راه باشی، اما این کجا و آن کجا. فاصله که من یکی آیم با تاریخ توی یک جوی نمی‌رود. چرا که من می‌کنم توی کتاب‌های تاریخ کلی اسم شبیه هم را ریخته‌اند و خوب به هم زده‌اند و بعد هم به سراغ ما دانش‌آموزها آمده‌اند و گفته‌اند: «یاالله زود باش، همه‌شان را حفظ کن!»

و این‌طوری شده که ما مانده‌ایم و هلاکوفشان و قوبلای‌شان و فواجیه نظام‌الملک و فواجیه نصیرالدین و عین‌الدوله و عین‌السلطنه که همه‌شان عین هم هستند. عجیب هم این است که همه سلسله‌های پادشاهی باژنکوت و هوش تأسیس‌کننده‌اش و با فرقتی و نارانی به فنادهنده‌اش شروع و تمام شده است. جواب همیشگی و محبوب این درس هم «بی‌کفایتی پادشاه، دسیسه‌های درباریان و دقالت بیگلانگان» است که از ۱۰۰ تا سؤال لااقل کار ۹۰ تایش را راه می‌اندازد.

راستش من بیشتر از اینکه دوست داشته باشم مرزهای تاریخی کشورها را در قرن‌های قبلی ببینم، خیلی دلم می‌خواست قیافه شخصیت‌های تاریخی را می‌دیدم. مثلاً تیمور لنگ و اقعاً لنگ مقدر پول بود که کل جهان را به آتش کشید؟ یا اینکه اوزون حسن که فارسی‌اش می‌شود «حسن قزلبند» این قدر قدر داشته که عفو تیم ملی والیبالیست‌ها بشود یا نه؟ یا حتی می‌توانسته این برایم جالب باشد که قازان‌خان که به فارسی می‌شود «دیگ‌خان»، هر دفعه که صدایش می‌کردند، چه عکس‌العملی نشان می‌داده؟ ...

می‌بینید تاریخ مقدر می‌توانسته جالب باشد؟ اما حالا مجبوریم بنشینیم و ببینم در فلان تاریخ فلان‌کس چطور با چند تا قرارداد با بیگلانها برایمان پیش در و همسایه آبرو نگذاشته است.

تاریخ را

عبدالله مقدمی



اعتراف‌های یک آقای گل با توپش

• فرزانه مصیبی



اعترافات توپ فوتبال

اول قفسیه ۱۸ گول منفی رقیب آقای سردرپمن پسر را بگویم. موضوع از این قرار است که آن بندۀ خدا ۱۸ بار سعی کرده و شوت در پارچوب داشته و گل نشده و آقای سردرپمن یعنی آقای گل مدرسه، یک شوت در پارچوب داشته که همان یک شوتش هم گل شده است. البته این گل هم خودش قفسیه‌ای دارد که فقط من از آن بافبرم. این‌طوری بگویم که توپ به‌وسیله اعضای مجاز بدن ایشان به سمت دروازه شوت نشد و در واقع از «هند» خود، یعنی همان دست مبارک، در کنار «هد» خود، یعنی سر مبارک، استفاده کرد و گل پیروزی را در گوشه تور نشانند. ویرانم آزرده بود و باید این اعتراف را می‌کردم. حالا می‌کنم باری از دو شم برداشته شده است و قبل راحتی می‌خورم و با سربلندی زندگی می‌کنم.

پسر فوتبالیست

من فوتبالیست فوبی هستم. البته از بابت شکسته نفسی مطلق است که نگفتم فیلی فوبیم. این را هم بگویم که آقای گل مدرسه هستم. بیشترین گل را با افتلاف فیلی زیاد از اول مهر امسال، من زده‌ام. نفر بعد از من ۱۸ گل منفی دارد.

استعدادم فدرای است. شانس در کار نیست و فقط قدرت بدنی بالا و فن (تکنیک) کمکم می‌کند. ژنم هم فوب است فدایی. چیزی نیست که بابت آن فخر بفروشم، اما چیز فوب، فوب است دیگر. شکل بدنی هم فیلی مهم است. یعنی قد بلند و پاهای بلندم را از پدرم به ارث برده‌ام که با قد ۱۶۷ سانتی متر بلندترین مرد در فامیل ماست. دنا (دی‌ان‌ای) من برای فوتبال سافته شده است. در واقع ژن برتر فوتبالیست بودن را دارم. بعضی‌ها می‌گویند اینکه از سه سالگی توی باشگاه فوتبال پدرم بزرگ شده‌ام، باعث شده است بازیکن فوب فوتبال باشم. ولی پشتکارم مرا سافته و گرنه که لاک پشتم هم از روز اول با من بود، پرا الان مهارت فوتبالی مرا ندارد؟

فوب بودن ژن چیزی است که قسمت هر کسی نمی‌شود. من برای به‌دست آوردنش رنج‌ها کشیدم. این که الان من توی تیم نوجوانان استان بازی می‌کنم و بقیه تو زمین فاکلی لب فط آهن، برای این است که من ستاره متولد شده‌ام؛ آن هم یک ستاره پرنور. آن قدر پرنور که هرکسی تا نام فانواگی‌ام را می‌خورد، می‌پرسد شما پسر جناب سردرپمن هستید؟ ما یک فانواده اصیل فوتبالی هستیم و سرشناس. اینکه بعضی‌ها می‌گویند نام فانواگی ما عجیب است، از روی حسادت است.

تقصیر بلبیل بود!

• اعظم سبحانیا

ماما بزرگ لوبیایا را توی سینی ریفت و داد دستم؛
- بلدی که پاک کنی؟

«دومین سنگ ریفت زیر دندان ماما بزرگ. شانس آوردم»
دندانش مصنوعی بود. ولی وقتی سنگ سومی دندان شیری دخترایی را شکست، اوضاع برهه‌وری آشفته شد.

دایی با نگرانی به ماما بزرگ گفت: «مامان موقع پاک کردن لوبیایا عینکلت رو زده بودی؟»
ماما بزرگ اشاره‌ای به من کرد و گفت: «تقصیر بلبیل‌ها بود. از بس آواز خواندن پاک هواس دختر رو پرت کردند.»

من که تازه متوجه شده بودم چه کار کردم، گفتم: «بله، البته چیزه... یکی از بلبیل‌ها که فیلی قشنگ آواز خواند و هواس منو پرت کرد، خودتون بودین.»

ماما بزرگ که دوباره قاطره سنگ پلو به یارش افتاده بود و می‌فواست جو را عوض کند، آن را با آب و تاب برای همه تعریف کرد. آن قدر قشنگ که همه دسته‌گلی را که من به آب داده بودم، فراموش کردند.

ماما بزرگ لوبیایا را پاک نکرده بودم که به ماما بزرگ گفتم: «پرا لوبیایا چشم بلبیلی؟ پرا چشم قناری یا چشم گنجشکی نه؟»

ماما بزرگ با تعجب نگاهم کرد. یکی از لوبیایا را برداشت و گفت: «فوب دقت کن، شبیه چشم بلبله.»

زل زده بودم به لوبیایا توی دستم که اصلاً هم شبیه چشم بلبیل نبود که ماما بزرگ گفت: «بجنب دختر مهمون دارم.»

بعد هم شروع کرد به تعریف کردن از موقعی که عروس شده بوده و برای اولین بار لوبیایا نیفته را با برنج دم کرده بوره بابا بزرگ هم اسم غذا را گذاشته بوده سنگ پلو و تا آخر عمرش وقتی می‌فواسته بگوید: لوبیا پلو بیزه، می‌گفته سنگ پلو بیزه.

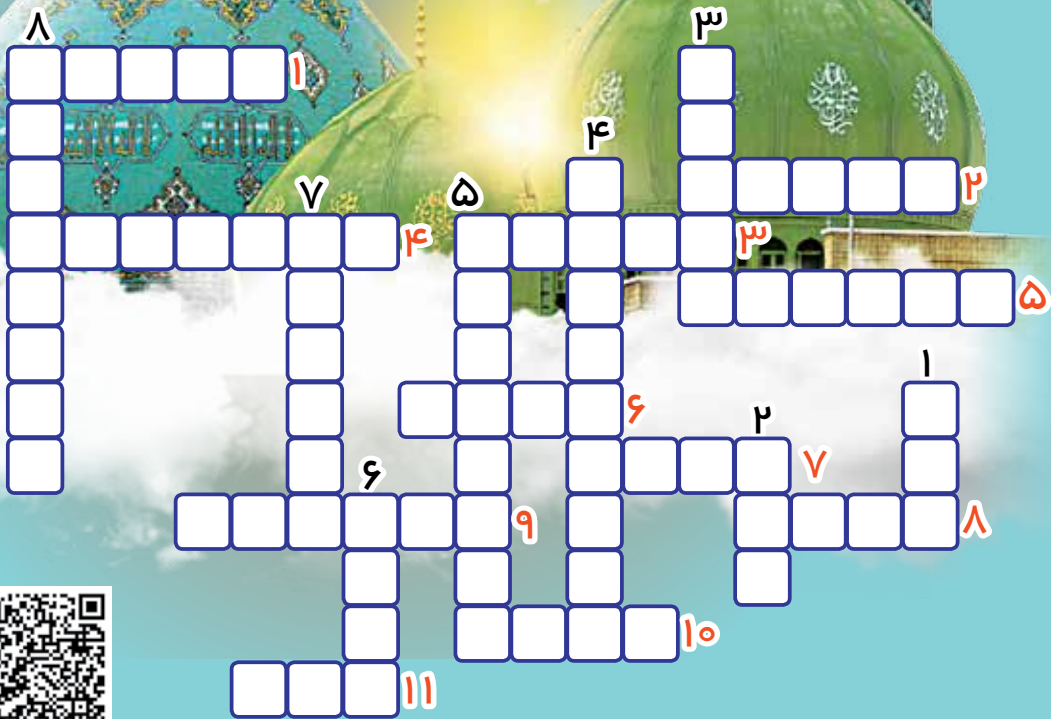
ماما بزرگ تعریف می‌کرد و من هم سراپا گوش لوبیایا را پاک می‌کردم. شب وقتی دایی و زن دایی و بچه‌هایش آمدند و از ماما بزرگ تشکر کردند گفت: «فرا به این دختر خیر بره که امروز کلمک کرد.»

سنگ اولی زیر دندان زن دایی ریفت. زن دایی پاشد و به سرعت ریفت طرف



جدول

نیرومانی



حل جدول را ببینیم

افقی

۱. محل طاق مانند در مسجد که جهت قبله را نشان می‌دهد و پیش‌نماز در هنگام نماز گزاردن در آن می‌ایستد. ۲. دستگاهی که با استفاده از موج‌های رادیویی محل کشتی‌ها یا هواپیماها را ردیابی و کشف می‌کند. ۳. پادشاه حبشه که برای تخریب کعبه به مکه لشکر کشی کرد. ۴. سریع‌ترین حالت دویدن اسب. ۵. بخشی در معدۀ پرندگان که ساختار ماهیچه‌ای دارد و سنگریزه‌هایی که پرندگان می‌بلعند، آنجا جمع می‌شوند. این بخش فرایند گوارش پرندگان را تسهیل می‌کند. ۶. محل ذخیره گندم. ۷. توانگر. ۸. به عربی زبان را می‌گویند. ۹. برخی از صدف‌ها این شکلی‌اند. ۱۰. صدای ناشی از صاعقه. ۱۱. ده واحد از چیزی را نشان می‌دهد؛ برای مثال ده روز از ماه یا سال.

عمودی

۱. نام یکی از سوره‌های قرآن. ۲. بلندترین قلۀ رشته کوه زاگرس. ۳. بزرگ‌ترین شناور نظامی جمهوری اسلامی ایران. این ناویندر از ناوگروه‌های کشورمان در آب‌های دوردست پشتیبانی می‌کند. ۴. زیرراسته‌ای از گوشت‌خواران که ظاهری شبیه گربه دارند. ۵. نام انجمن یا سازمان امداد و نجات که بسیاری از کشورهای اسلامی به جای کمیته صلیب سرخ از این نشان استفاده می‌کنند. ۶. یکی از سنگ‌های قیمتی. ۷. واژه فارسی شناور دوزیست که هاورکرافت نام دارد. ۸. نخستین مؤذن که بر بالای بام کعبه اذان گفت.

نوشتن، مثل حرف زدن

مریم فردی

دوستان نوجوان و نو قلم من سلام. این چهارمین شماره‌ای است که با شما درباره نوشتن و نویسندگی صحبت می‌کنم. در سه شماره گذشته درباره چند موضوع مهم صحبت کردیم: ترس از نوشتن؛ روزانه نویسی؛ و اهمیت مطالعه و زبان فارسی. در این شماره تصمیم دارم به تعدادی از سؤال‌های رایج شما پاسخ بدهم.

● درباره چه بنویسم؟ موضوع جذابی سراغ ندارم.

جذاب‌ترین موضوع خودتان هستید. بله، از خودتان بنویسید. یک موضوع گسترده و در دسترس. از کارهایی که انجام می‌دهید، از چیزهایی که دوست دارید یا دوست ندارید. از اخلاق و رفتارهایتان، از غم‌ها و شادی‌هایتان، از آرزوها و نقشه‌هایتان برای آینده، و ... مطمئن باشید هر روزی که بیدار می‌شوید یک موضوع برای نوشتن خواهید داشت. پس به خودتان عمیق و درست نگاه کنید و بنویسید.

● من اصلاً نمی‌توانم یک متن زیبا بنویسم.

چه کار کنم؟

چه کسی از شما خواسته است که یک متن زیبا بنویسید؟ اصلاً چه کسی گفته که نویسندگی نوشتن متن‌های زیبا و شاهکار؟ این بزرگ‌ترین تله‌ای است که نویسندگان تازه کار در دام آن می‌افتند و خیلی زود از نویسندگی دلزده و ناامید می‌شوند و دیگر ادامه نمی‌دهند. نویسندگی یعنی قابلیت انتقال مفهوم‌ها با ابزار کلمه. اگر شما بتوانید مفهومی را که در ذهن دارید، با کلمه‌ها به مخاطب منتقل کنید، نویسندگی هستید. دیگر نیازی به زیبانویسی و

استفاده از استعاره‌ها و کلمه‌های شاعرانه و جذاب نیست. اگر بخواهید در همان ابتدای کار چنین وسواسی داشته باشید، مرتب هر چه نوشته‌اید را خط می‌زنید و پاک می‌کنید و نوشتن تبدیل به بزرگ‌ترین رنج زندگی شما می‌شود. در این صورت امکان ندارد نویسنده شوید. پس یادتان باشد در ابتدای کار اصلاً قرار نیست شاهکاری خلق کنید. فقط قرار است نوشتن چیزی را که در ذهن دارید یاد بگیرید. در مرحله‌ای که هستید، فقط و فقط بنویسید؛ حتی اگر چیزی که می‌نویسید بدترین متن ممکن باشد.

● در انتخاب کلمه‌ها مشکل دارم. نمی‌دانم کدام

کلمه بهترین انتخاب است.

اگر فاصله بین ذهن و دست شما کم شود، موقع نوشتن دچار لکنت نمی‌شوید. یعنی اگر یاد بگیرید با همان سرعتی که فکر می‌کنید بنویسید، برای انتخاب کلمه‌ها دست و پا نمی‌زنید و به زحمت نمی‌افتید. خودتان را تصور کنید که در حال تعریف کردن ماجرای مهمانی برای دوستان هستید. آیا دائم توقف می‌کنید و کلمه‌هایی را که گفتید را اصلاح می‌کنید؟ نه، شما به سرعت، با جزئیات و با ساده‌ترین کلمه‌ها

دختری که زیتون رشد

دختری که پروانه شد
نویسنده: رقیه بابایی
نشر: مهرستان
سال چاپ: ۱۴۰۰



زیتون دختری است هم‌عصر حضرت زهرا (سلام الله علیها) که برای مردی عرب کار می‌کند. او توسط ابو‌حسد از زنده به گور شدن نجات یافت و حالا کنیز ابو‌حسد شده است. تنها آرزوی زیتون این است که نشانه‌ای از قبیله و خانواده خود بیابد تا شاید در نهایت بتواند مادر عزیزش را پیدا کند. در یک اتفاق با دختر پیامبر (ص) آشنا می‌شود و نور وجود ایشان دلش را روشن می‌کند. در پی این آشنایی، حوادثی برای زیتون اتفاق می‌افتد که به برآورده شدن تمام آرزوها و خواسته‌هایش می‌انجامد. این کتاب به قدری جذاب است که مطالعه آن را توصیه می‌کنم. همین الان آن را تهیه کنید و بخوانید. کتاب دختری که پروانه شد، رمانی بی‌بدیل با نثر امروزی است.
با هم بخوانیم:

آسمان تاریک شده بود. بالای سر زیتون و زبیده ستاره‌ها می‌درخشیدند و پشه‌کوره‌های چرخیدند. هر دوی هیچ حرفی از روی تکه پشم‌های بوسیده روی بام حجره بلند شدند. با دوشال صورتشان را پوشاندند و پایشان را روی دیوار سنگی گذاشتند و پایین پریدند. قرار بود زیتون هر جا که زبیده رفت، پشت سرش برود تا به کاروان و کیسه‌های بسته شده به کمر بندشان برسند. بعد زیتون کشیک دهد و زبیده سراغشان برود. آرام کیسه‌ها را باز کند و جیبش را پر از الماس کند. ...

حالا می‌تونی از کتابی که خوندی، فیلم بگیری و برامون بفرستی به نشانی:

nojavan@roshdmag.ir

(منتظرت هستیم. یادت نره عضو کانال ما در پیام‌رسان شاد بشی.)
دوستانت بعضی از کتاب‌هایی که نشان‌رشد (تائیدیۀ آموزش و پرورش) دارند در در یک فیلم کوتاه معرفی می‌کنند و برای ما می‌فرستند. تو هم می‌توانی از وبگاه (سایت):

<https://samanketabroshdmag.ir>

فهرستگان منابع آموزشی و تربیتی رشد را بگیری و کتاب‌های مناسب را تهیه و به دوستانت معرفی کنی.

همه چیز را تعریف می‌کنید. به فضا سازی می‌پردازید. توصیف می‌کنید، گفت‌وگوهای آدم‌ها را می‌گویید و ... موقع نوشتن هم باید به این مرحله برسید. خیلی روان و رها روی کاغذ بنویسید. اصلاً نوشتن یعنی حرف زدن روی کاغذ. اصلاح کلمه‌ها و جمله‌ها راه هنگام باز نویسی انجام می‌دهید. شما می‌توانید بارها متن خودتان را باز نویسی و چکش کاری کنید. این تفاوت نوشتن و حرف زدن است.

● کسی را ندارم که نوشته‌های مرا بخواند و نظر بدهد.

حضور کسی که نوشته‌های شما را بخواند و درباره آن‌ها نظر درست و صحیحی بدهد، بهترین اتفاق برای یک نویسنده است. ولی بیایید و واقع بین باشیم. چند درصد از اطرافیان ما با اصول نویسندگی آشنا هستند و می‌توانند ما را به مسیر درست راهنمایی کنند. هر نویسنده‌ای چنین شانس ندارد. زندگی نویسنده‌های بزرگ محبوب را که مرور می‌کنم، می‌بینم آن‌ها همه در تنهایی و گمنامی نویسنده شده‌اند. البته شرایط امروز خیلی متفاوت است. شما اگر به اینترنت دسترسی داشته باشید، می‌توانید در گروه‌هایی که نویسنده‌های جوان در آن‌ها هستند عضو شوید. در کلاس‌های مجازی که استادان برگزار می‌کنند شرکت کنید. وبلاگی داشته باشید که نوشته‌هایتان را در آن منتشر کنید. از ظرفیت شبکه‌های اجتماعی برای ورود به جمع‌های ادبی استفاده کنید و ... همه این‌ها امروز در دسترس شما هستند. پس لازم نیست منتظر فامیل یا هم‌کلاسی یا دوستان باشید که نوشته شما را بخواند و نظری بدهد.

تمرین: آخرین باری که از دست کسی عصبانی شدی کی بود؟ همه چیز را با جزئیات و دقیق بنویس. حالا سعی کن همان اتفاق را از دید طرف مقابل خودت بنویسی. خودت را به جای او بگذار و همه چیز را دوباره از زبان او تعریف کن. این تمرین را در ۱۰۰۰ کلمه

بنویس و برای ما بفرست.

راه‌های ارتباطی شما برای فرستادن متن و داستان، رایانامۀ مجله است به نشانی:
nojavan@roshdmag.ir
یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۵۹۶

لذت کشف

کمال شیعی

نگاه سهراب سپهری هم در کشفی شاعرانه، آسمان را رهگذری می‌بیند که در حال عبور کردن است و وقتی از آسمان سؤال می‌شود: خانه دوست کجاست؟ آسمان برای پاسخ گفتن مکث می‌کند:

**خانه دوست کجاست؟
در فلق بود که پرسید سوار
آسمان مکثی کرد ...**

ما همه می‌دانیم وقتی باد می‌وزد، شاخه‌ها، بندرخت‌ها و ... را تکان می‌دهد. اما مهدی فرجی با کشفی شاعرانه دست به خلاقیت زده و سروده است:

**آسمان برف برف می‌بارید
روسری، باد را تکان می‌داد**

از نمونه‌های موفق کشف شاعرانه می‌توان به این بیت از شعر محمدسعید میرزایی اشاره کرد:

**درخت، دست به جیب ایستاده آخر فصل
کنار جاده، در اندیشه سوار شدن**

درخت از نگاه شاعر مسافری است که کنار جاده منتظر است تا سوار بشود و با خودروی فصل‌ها برود. کشفی که زیبایی کلام شاعر را گسترش داده است و مخاطب را غافلگیر می‌کند.

این نمونه‌ها در شعر شاعرها بسیار است که می‌توانیم با دقت در شعرها آن‌ها را پیدا کنیم. اما باید به یاد داشته باشیم که کشف‌ها را می‌توانیم در اتفاق‌های ساده پیدا کنیم. دوستان شاعر و نوجوانم تا شماره بعد می‌توانید از میان شعرهایی که می‌خوانید کشف‌های شاعرانه را بیابید و بهترین کشف‌ها را در دفتر تمرین خود یادداشت کنید.

شاعر باشید و سبز

شعر غیر از رازهایی که تا این لحظه با هم مرور کردیم، یک راز بسیار مهم دیگر هم دارد که اگر این فن و شگرد در اثری نباشد، ما به جای شعر، با یک متن توصیفی روبه‌رو هستیم. اگر به شعرهای موفق دقت کنیم می‌بینیم که به‌جز رازهای قبلی، فن‌های (تکنیک‌های) دیگری هم وجود دارند که به زیبایی شعر و درحقیقت به شعرشدن نوشته ما کمک می‌کنند. یکی از این فن‌ها «کشف» است. کشف شاعران مهم‌ترین نقطه درخشان شعر به‌شمار می‌رود و اثر ادبی را به شعری زیبا تبدیل می‌کند.

کشف شاعرانه را می‌توان در آثار شاعران موفق دید. باهم چند نمونه را مرور می‌کنیم:

مثلاً «در آغوش گرفتن خیال کسی که برای ما عزیز است». هرچند که خیال را نمی‌توان در آغوش گرفت، اما شگفتی شعر در همین کشف‌های شاعرانه است که به شاعر امکان می‌دهد، لحظه‌های غیرممکن را با عنصر خیال و اندیشه، و کشف شاعرانه به نمایش بگذارد. باباطاهر عریان در یک دوبیتی درخشان از این کشف استفاده کرده که به زیبایی شعرش کمک کرده است. به این دوبیتی باباطاهر خوب دقت کنید:

**نسیمی کز بن آن کاکل آوی
مرا خوش‌تر زبوی سنبل آوی
چو شو گیرم خیالش را در آغوش
سحر از بستم بوی گل آوی**

شاعر لحظه‌ها

محمود پور وهاب

آشنایی با خیام،
شاعر خیلی معروف ایرانی

«آقا باز هم این علی پور حرف بی ربط زد!...»
آقای نویدی می‌گوید: «آرام باشید بچه‌ها توضیح می‌دهم. ببینید شعرهایی که از خیام به جا مانده حدود ۶۰ تا ۱۰۰ رباعی بیشتر نیست. به مرور زمان رباعی‌هایی هم به آن‌ها اضافه شده‌اند که از سروده‌های او نیستند. حدود یک قرن پیش یک نفر انگلیسی به اسم **فیتز جرالد**، ترانه‌های خیام را به انگلیسی ترجمه کرد. آن قدر ترجمه‌اش زیبا و خواندنی بود که کتابش میلیون‌ها نسخه در اروپا و آمریکا به چاپ رسید. درباره‌ی خیام کتاب‌های زیادی در ایران نوشته شده‌اند. بعد آقای نویدی کمی قدم می‌زند و می‌گوید: «هنر بزرگ خیام این است که در کوتاه‌ترین شعر، یعنی رباعی حرف‌های عمیق و زیبایی زده است. شاید خواسته به ما بگوید عمر آدمی هم به کوتاهی همین شعرهاست.»
آن وقت با مازیك چند رباعی خیام را بر تخته می‌نویسد:

این کوزه چو من عاشق زاری بودست
در بند سر زلف نگاری بودست
این دسته که بر گردن او می‌بینی
دستی است که بر گردن یاری بودست

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر
دیدي که چگونه گور بهرام گرفت؟

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده ست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

از منزل کفر تا به دین یک نفس است
وز عالم شک تا به یقین یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش می‌دار
کز حاصل عمر ما همین یک نفس است.

آقای نویدی، دبیر ادبیات ما، به ساعتش نگاه می‌کند و می‌گوید: «خب بچه‌ها نوبت شعر و شاعری است. این ۲۰ دقیقه آخر درباره‌ی چه کسی حرف بزنیم؟»

رضا احمدی از ته کلاس می‌گوید: «آقا خیام چطور است؟ من خیلی شعرهایش را دوست دارم.»
شاعر کلاس **سینا** می‌گوید: «بله آقا، منم موافقم. خیام رباعی‌های خیلی جالب و عمیقی دارد.»
آقای نویدی می‌گوید: «رضاجان در مورد خیام هر چه می‌دانی، برای دوستانت بگو.»

احمدی از جا بلند می‌شود و می‌گوید: «آقا **عمر خیام نیشابوری**، حکیم، ریاضی‌دان، منجم و شاعر بزرگ قرن پنجم است. قبر او در نیشابور است. ما پارسال با خانواده به نیشابور رفته بودیم. هم سر مزار او و هم سر مزار عطار نیشابوری رفتیم. شعرهای او درباره‌ی مسائل دینی و فلسفی، بودن و نبودن و مرگ و زندگی است. او به لحظات عمر و زندگی در این دنیا خیلی اهمیت می‌دهد.»

- آفرین بر شما! همین طور است که گفتید. خب آقا سینا شما بگو!

- آقا او کار خیلی مهمی هم انجام داده. می‌گویند دقیق‌ترین تقویم جهان را به وجود آورده.

یکی می‌گوید: «اووه، عجب مخی بوده این خیام!»
آقای نویدی می‌گوید: «ببیند تا آنجا که من اطلاع دارم، تقویم اروپایی هر ۲۵۰۰ سال یک روز خطا دارد. اما تقویم جلالی را که خیام با همکاری چند دوست دانشمندش، به دستور جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی درست کردند، هر ۱۰ هزار سال فقط یک ثانیه خطا دارد.»
بچه‌ها کمی شلوغ می‌کنند.

- آقا پدرم می‌گوید، خیلی از رباعی‌هایی که به اسم او نوشته شده‌اند، مال او نیستند. درست است؟

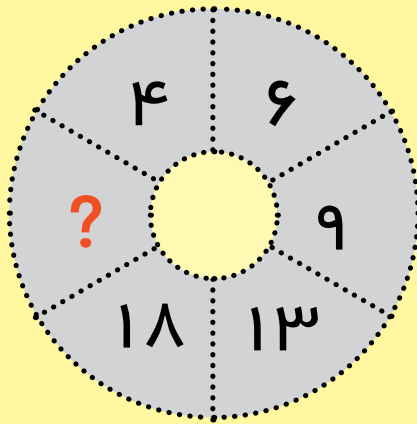
- می‌گویند او معروف‌ترین شاعر ایرانی در جهان است. این حقیقت دارد؟

علی پور داد می‌زند: «آقا او در جهان معروف‌تر است یا **غلامرضا تختی**؟»

بچه‌ها می‌خندند. یکی می‌گوید:

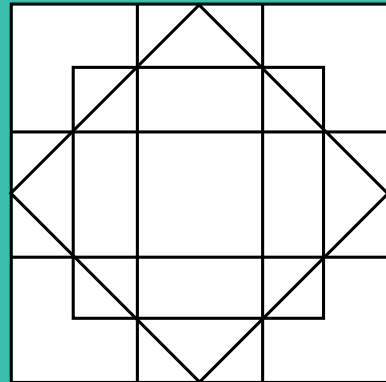
برای کامل شدن عددهای پیرامون این دایره، جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید و بنویسید.

۳



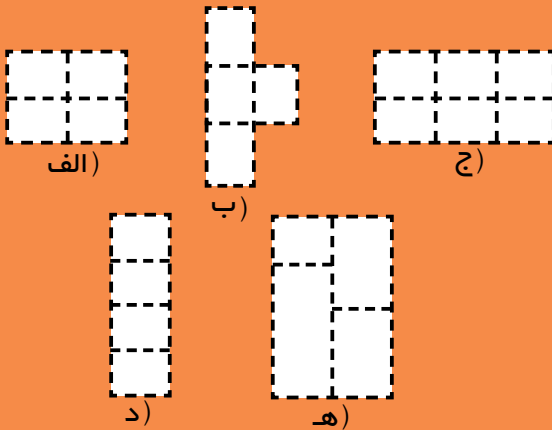
آیا می‌توانید تعداد مربع‌های این تصویر را حدس بزنید؟

۱



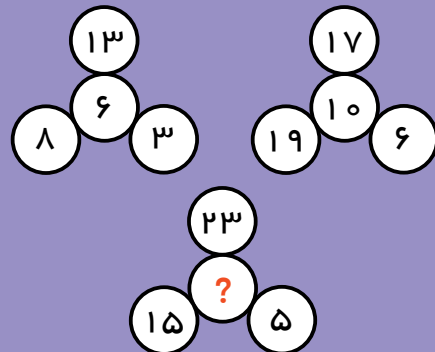
۴

یکی از این شکل‌ها با بقیه جور نیست. آیا می‌توانید با یافتن رابطه‌ای که در ترسیم این شکل‌ها رعایت شده است، شکل ناجور را حدس بزنید؟



۲

با توجه به رابطه‌ای که در عددهای دو تصویر دیگر لحاظ شده است، آیا می‌توانید عدد درست را حدس بزنید و جای علامت سؤال قرار دهید؟



راه‌های ارتباطی شماره‌برای فرستادن متن و داستان، رایانه‌مجله است به نشانی: nojavan@roshdmag.ir
یا شماره پیامک ۳۰۰۰۰۸۹۹۵۹۶

آیا می‌توانید جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید؟

۵

۳	۱۱	۱۸
۳۳	۲۹	?
۳۶	۳۸	۳۹

۷

یکی از عددهای زیر با سایر عددها متفاوت است. آیا می‌توانید آن را حدس بزنید؟

- ۱) ۶۸۰۹۸۶۸۷۹
- ۲) ۷۱۶۰۸۹۷۸۰
- ۳) ۸۲۰۶۷۰۹۸۷
- ۴) ۹۳۲۹۶۷۸۷۹

۶

رقم‌های ۱ تا ۹ را طوری در خانه‌های سفید قرار دهید که هر رقم در سطرها، ستون‌ها و مربع‌های کوچک ۳ در ۳ فقط یک بار تکرار شود.

۱	۹	۳					۵	۶
۵					۱			۹
		۹		۲		۴		۱
	۲		۶	۷	۹			
		۶	۹		۵	۳		
			۴	۶	۸		۷	
۶		۵		۳		۹		
۲			۱					۸
۳	۱					۲	۹	۴

معما

داخل یک کیسه تعداد صد سکه طلا وجود دارد. به نظر تان حداقل تعداد سکه‌هایی که لازم است تا هر کدام از سکه‌ها با سه سکه دیگر در تماس باشد چند تاست؟



جواب
معما را به دفتر
مجله به نشانی بالای همین
صفحه ارسال کنید و به قید
قرعه جایزه بگیرید.

کودکی که بوی پیامبر می‌داد

جابر تنها صحابه پیامبر (ص) بود که هنوز زنده مانده بود. او هر روز، با قدم‌های لرزان و چشمان خیس و کم سویی، عصا به دست در کوچه‌های مدینه می‌گشت. به کنار قبر پیامبر (ص) یا قبرستان بقیع می‌رفت و به یاد خاطره‌های گذشته، اشک می‌ریخت. آن روز، خورشید نیم‌روزی وسط آسمان می‌درخشید. جابر آهسته از کوچه‌ای رد می‌شد. صدای جیک‌جیک گنجشک‌ها از میان شاخه‌های سبز و شاداب نخل‌ها شنیده می‌شد.

در همان وقت صدای نرم کودکی او را به خود آورد: «سلام علیکم». جابر سرش را بلند کرد و با دیدن صورت گرد و نورانی‌اش لبخند زد و پرسید: «تو کیستی؟»

کودک بالحن مؤدبانه‌ای گفت: «من محمد بن علی بن الحسین هستم». دل جابر آشوب شد و با خود اندیشید: «چهره این کودک چقدر شبیه پیامبر اکرم (ص) است!»

برای لحظه‌ای زبانش بند آمد. احساس کرد صدای گرم پیامبر (ص) از پس سال‌های دور، در گوش‌هایش موج برداشت:

«ای جابر! تو زنده می‌مانی تا فرزندم محمد بن علی بن الحسین را که به باقر معروف است، ببینی. هر گاه او را دیدی، از طرف من به او سلام برسان!»

جابر دست‌هایش را گشود. کودک را در آغوش گرفت و در حالی که دانه‌های اشک روی گونه‌ها و محاسن سفید و بلندش می‌غلغلتید، با صدای لرزان گفت: «ای فرزند! رسول خدا (ص) به تو سلام رسانید.»

کودک با مهربانی گفت: «سلام بر رسول خدا (ص) و

سلام بر تو که سلام آن حضرت را به من رساندی!»

در آن لحظه‌ها، گویی بوی عطر پیامبر (ص) به مشام جابر می‌رسید.



شعله آتش

«مادرت یک آشپز بود. تو فرزند یک آشپز هستی، مگر نه؟» امام سرش را به نشانه تأیید تکان داد و با همان آرامش چند لحظه قبل گفت: «بله، آشپزی یک حرفه است و عیب و عار نیست.» مرد احساس شکست کرد و با پُررویی گفت: «راستی مادرت سیاه و بدزبان بود.»

امام گفت: «خیر، اگر این حرف‌هایی که درباره مادرم گفתי راست باشد، خدا او را بیامرزد و اگر دروغ باشد، خدا تو را بیامرزد که به مادرم دروغ می‌بندی.»

امام این را گفت و با یارانش از آنجا دور شد. مرد ماند و کوهی از شرمساری و خجالت. مدتی نگذشت که او توبه کرد و از یاران وفادار امام شد.

۱. گاو ماده

طاعت نداشت. هر لحظه آتش کینه در وجودش بیشتر شعله‌ور می‌شد. مسلمان نبود و نمی‌توانست ببیند امام محمد باقر (ع) هر روز در شبستان مسجد بنشیند و سخن بگوید.

تصمیم خود را گرفت. با چشمان از حدقه درآمده و چهره برافروخته قدم برمی‌داشت. امام را در میان حلقه‌ای از یارانش یافت. دندان‌هایش را به هم فشرد و بعد فریاد زد: «ای بقره!»

امام بدون آنکه از خود ناراحتی نشان بدهد و عصبانی بشوند، با کمال آرامش گفتند: «نه، من بقره نیستم من باقرم.»

مرد، دستش را در میان موهای مجعد سرش کرد و با غیظ گفت:

نخلستان

پیشانی پرچین و چروک محمدبن منکدر از دانه‌های عرق پُر بود. آفتاب داغ ظهر چشم‌ها را می‌سوزاند. از دور، خانه‌های گلین و نخلستان‌های سرسبز و شاداب مدینه را دید و نفس عمیقی کشید. هنگامی که از کنار کشتزارهای اطراف می‌گذشت، چشمش به امام محمد باقر (ع) خورد. امام با دو کارگر مشغول کشاورزی بودند. باورش نمی‌شد که امام در آن هوای گرم و سوزان روی زمین کار کند. با خود گفت: «بهتر است بروم و او را نصیحت بکنم.»

از کنار کرت‌های مزرعه گذشت و به امام نزدیک شد. امام، سرش را بلند کرد. با پشت دست عرق پیشانی‌اش را گرفت و گفت: «سلام علیکم.» با خجالت پاسخ سلام امام را داد و گفت: «خسته نباشید. آیا سزاوار است مردی مانند شما در این هوای داغ برای مال دنیا این قدر کار کند؟ آیا بهتر نبود در خانه می‌ماندید و خدا را عبادت می‌کردید؟ اگر در این لحظه مرگ به سراغ شما بیاید، چه می‌کنید؟»

کارگرها، نگاه خود را به لب‌های خشکیده امام دوخته بودند. امام گفت: «به خدا سوگند، اگر در این لحظه مرگ به سراغ من بیاید، در حال بندگی خدا هستم و با این کار و کوشش، به تو و دیگران محتاج نیستم.»

سپس به او خیره شد و گفت: «من وقتی از مرگ می‌ترسم که در حال گناه به سراغم بیاید.»

دسته‌ای کبوتر چاهی از بالای سرشان گذشت. به سخنان امام اندیشید و بعد از مکث کوتاهی گفت: «خدا، شما را رحمت کند! حق با شماست. من خواستم شما را نصیحت کنم، ولی شما مرا نصیحت کردید.»

آنگاه از آنجا دور شد، در حالی که پرندۀ خیالش در نخلستان یاد امام آشیانه کرده بود.



ارشادالمفید، ج ۲، ص ۱۵۹ و ۱۶۰

- چیزی با چیزی مخلوط نشود که بهتر از حلم با علم باشد.
- سخن نیک را از هر کسی، هر چند به آن عمل نکنند، بیاموز.
- خداوند دوست ندارد که مردم در خواهش از یکدیگر اصرار بورزند، ولی اصرار در خواهش از خودش را دوست دارد.
- دانشمندی که از علمش سود ببرند، از هفتاد هزار عابد بهتر است.
- هر کس خوش نیت باشد، روزی‌اش افزایش می‌یابد.
- بهترین چیزی را که دوست دارید درباره‌ی شما بگویند، درباره‌ی مردم بگویید.
- خداوند، دشنام گوی بی‌آبرو را دشمن می‌داند.

چند حدیث گوهریار
از امام محمد باقر (ع)

بحارالنوار، ج ۱۱، ص ۸۳

قطعات یدکی بدن

مشاغل

یکی از حوزه‌های مهندسی، «مهندسی علوم زیستی» است. مهندسان علوم زیستی در زمینه طراحی و ساخت اندام‌های مصنوعی بدن و جایگزین کردن آن‌ها با اندام‌هایی که از بین رفته‌اند یا دچار نارسایی شده‌اند، فعالیت می‌کنند. این اندام‌ها «پروتز» نامیده می‌شوند. در برخی از این اندام‌ها از تراشه‌های الکترونیکی استفاده می‌شود که در مقابل فرمان‌هایی که استفاده‌کننده به آن‌ها می‌دهد می‌توانند واکنش نشان دهند. ساخت و مهندسی اعضای مصنوعی بدن و قراردادن آن‌ها به جای عضو طبیعی به مردم کمک می‌کند روند زندگی عادی سابق خود را دوباره سر بگیرند.

برای ورود به این حوزه و اشتغال در زمینه طراحی و ساخت اندام مصنوعی (پروتز)، گذراندن درس‌های ریاضیات، علوم، علوم رایانه، و به ویژه زیست‌شناسی دوره دبیرستان لازم است که با تکمیل تحصیلات دانشگاهی در رشته مهندسی زیست پزشکی و مهندسی مکانیک، شرایط برای ورود به این شغل فراهم می‌شود.

اکنون جایگزینی بسیاری از اندام‌های بدن امکان‌پذیر شده است و بسیاری از افرادی که دچار معلولیت جسمانی هستند، حتی می‌توانند در مسابقه‌های ورزشی شرکت کنند.



● زهره کریمی

آنچه که شما انجام می‌دهید

پس از ورود به این شغل بیشتر وقت کاری‌تان همراه با تیمی از کسانی که در زمینه طراحی اندام‌های مصنوعی تحقیق می‌کنند در آزمایشگاه سپری خواهد شد. یا ممکن است بعضی از روزها را دور از محیط آزمایشگاه سپری کنید؛ آن هم به خاطر ملاقات با بیماران یا تیم پزشکی که در حوزه اندام‌های مصنوعی فعالیت می‌کنند.

محل کار

شاید شما پس از کسب دانش کافی در این حوزه در یک مرکز بهداشتی - درمانی مشغول کار شوید. یا اگر علاقه‌مندید در حوزه علوم مهندسی زیستی و ساخت ابزارهای مبتنی بر فناوری‌های پیشرفته در عرصه ورزش کار کنید، می‌توانید در طراحی و ابداع پروتزهای خاص ورزشکاران معلول فعالیت کنید.



صحنه‌ای از مسابقه‌های پارالمپیک

افرادی که دچار معلولیت جسمانی‌اند و به کمک «پروتز» یا همان «عضو مصنوعی» فعالیت می‌کنند، می‌توانند در این مسابقه‌ها شرکت کنند.

چاپ سه بعدی



محل کار شما

اکنون بیشتر افراد متخصص در صنعت چاپ سه بعدی با شرکت‌های مهندسی، یا صنایع هوا-فضا و سازمان‌های بهداشت و درمان همکاری می‌کنند. امروزه در تولید خودروهای دارای فناوری پیشرفته، برخی از قطعه‌ها با بهره‌گیری از چاپ سه بعدی ساخته می‌شوند. پیش از آنکه چاپگر سه بعدی برای تولید محصول جدید به کار گرفته شود، ابتدا نمونه‌ای از آن به صورت دیجیتالی به کمک رایانه طراحی و بازسازی می‌شود.

چاپگرهای سه بعدی با توجه به اینکه در صنعت چاپ، تولید مواد غذایی و شیرینی‌ها، تولید خودرو و قطعات آن، و صنایع گوناگون دیگر به کار گرفته می‌شوند، طراحی‌های متفاوتی دارند. این خودرویی که می‌بینید به کمک چاپگرهای سه بعدی طراحی و تولید شده‌اند. در کشور ما هم انواع چاپگرهای سه بعدی که نخبگان دانش بنیان نقش فعالی در این زمینه دارند، طراحی و ساخته شده‌اند.

این فناوری به شما امکان می‌دهد هر چیزی را در کوتاه‌ترین زمان ممکن بسازید. چاپ سه بعدی شرکت‌ها و صنایع تولیدی را قادر می‌سازد پیش‌نمونه‌های تولیدات جدیدشان را با کمترین هزینه طراحی کنند و بسازند. با استفاده از این شیوه حتی می‌توان تعداد محدودی از کالاها و محصولات مورد نظر را تولید کرد تا از میزان استقبال مشتریان برای خریدن آن‌ها آگاه شد. در چاپ سه بعدی از طیف گسترده‌ای از مواد، مانند پلاستیک، خاک رس، فلز، و حتی ترکیبات مواد غذایی استفاده می‌شود. از این صنعت نوپا در طیف وسیعی از صنایع مانند خودروسازی، صنایع هواپیما، و حتی طراحی و ساخت اعضای مصنوعی می‌توان بهره گرفت. برای ورود به این شغل گذراندن درس‌های ریاضیات، علوم، علوم رایانه، طراحی، و به ویژه فیزیک دوره متوسطه لازم است که با تکمیل تحصیلات دانشگاهی‌تان در رشته‌های مهندسی صنایع و مهندسی مکانیک، امکان ورود به این شغل برایتان فراهم می‌شود.



آنچه شما انجام می‌دهید

شما به عنوان مهندس شاغل در حوزه چاپ سه بعدی، در فرایند تولید یک محصول سهیم می‌شوید. در واقع با تیمی از برنامه‌نویسان رایانه که از نرم‌افزارهای مدل‌سازی سه بعدی استفاده می‌کنند، همکاری خواهید کرد.

منبع:

شغل‌های رویایی در مهندسی، نویسنده: کولین هینستون، ترجمه مجید عمیق، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۴۰۱

مشایه در مسیر

دیگر نای راه رفتن نداشتم. یک نصف روز را در راه بودم و حالا، تنها و غریب، به دور و اطرافم نگاه می کردم. داشتم به دیدار حرم امام حسین (ع) می رفتم و سراپا شوق بودم. حالا هم درست در ورودی شهر «کربلا» بودم. ناگهان مردی میانسال جلویم دوید. او به فارسی اما شکسته پکسته به حرف آمد: «بفرمایید خانۀ ما استراحت، بفرمایید مَبیت!»

گفتم: «نه ممنون، من باید زودتر به حرم برسم.» باز هم اصرار کرد. اما من زیر بار نرفتم. چشم هایم به اشک نشست و گفتم: «من دوست دارم به خانۀ ما بیایم.»

زل زدم به صورتش. ناگهان به یاد خواب شب پیشم افتادم؛ خوابی که در مسیر مشایه، توی یکی از خیمه هایی که خوابیده بودم دیدم. جا خوردم. در فکر شدم. یادم آمد او را دیشب توی خواب دیده بودم. تا به خودم آمدم دیدم سر جایش نیست. به دور و اطراف چشم گرداندم. یک نفر از پشت سر به شانهام زد. برگشتم. مرد میان سالی بود. خوب نگاهش کردم. چقدر آشنا به نظر می آمد. خوابم چه زود تعبیر شده بود. او یک دانه سیب درشت به دستم داد و گفت: «اسم من ابو حسین است. فارسی را کمی بلد هستیم. خانۀ ما انتهای آن کوچه روبه رویی است. امشب میهمان ما باشید و به خانۀ ما برکت بدهید.»

مَبیت در زبان آن ها به معنای «محل استراحت» بود. همان طور هاج و واج گفتم: «قبول ... می آیم.»

دست خودم نبود. پاهایم اراده کردند که به طرف خانۀ او به حرکت در آیند. به دنبالش راه افتادم. ابو حسین در خانۀ کوچک خود خیلی به من محبت کرد. همسرش اُمّهانی، غذای خوش مزه ای برای من و یک خانواده ایرانی پخت که بعداً به آنجا آمدند. خانۀ ابو حسین برایم خیلی پر خاطره بود. پس از آن سفر اربعین و پیاده روی مشایه، ماجرای مهمانی ابو حسین همچنان در ذهن من بود تا چند ماه بعد که من رمانی نوشتم. اسم آن رمان شد: «داعشی و عاشقی!» ماجرای دو جوان دختر و پسر داعشی که می خواستند در کربلا علیه میهمانان زائر امام حسین (ع) عملیات انتحاری انجام بدهند. در کتاب

● مجید ملامحمدی ● تصویرگر: سیده شیم موسوی





من، ابوحسین هم نقش ویژه‌ای داشت. نقش همان مرد مهربانی که از زائران مسیر پیاده‌روی اربعین پذیرایی می‌کرد و همه زندگی خود را در اختیار آن‌ها گذاشته بود.

اما موضوع رمان داعشی و عاشقی این بود:

... دو جوان، یکی دختر به اسم زینا و دیگری پسری

به اسم جوزف که هر دو داعشی هستند، برای عملیاتی

انتحاری، به مسیر پیاده‌روی اربعین آورده می‌شوند. آن‌دو

در ذهن خود از آموزه‌های داعشیان یاد گرفته‌اند که خشن و

تندخو باشند، هر که را دشمنشان است از سر راه بردارند، با هیچ

کس مدارا و محبت نداشته باشند و برای گسترش عقاید خود،

دست به هر کار خوفناک و ناجوانمردانه‌ای بزنند. اما در مسیر

پیاده‌روی کربلا، از دین خدا و مکتب اهل‌بیت (ع) چیزهای دیگری

می‌بینند که برخلاف عقایدشان است: مهربانی، محبت؛ گذشت؛

ایثار؛ انسان‌دوستی؛ پاک‌دامنی؛ و عشق واقعی به خدا و پیامبرش!

شیعیان راه اربعین به آن‌ها مثل بقیه زائران، احترام و علاقه نشان

می‌دهند و تا می‌توانند در حقشان مهمان‌نوازی می‌کنند.

پسر جوان به تردید می‌افتد و می‌فهمد که نسبت به شیعیان

اطلاعات غلطی به او داده‌اند و او در تفکرات خود، در مسیر

اشتباهی گام گذاشته است. اما دختر جوان، به خاطر یکدندگی و

کوردلی خود، بر عقیده اشتباهش اصرار می‌ورزد. سرانجام آن‌دو

خود را برای عملیات آماده می‌کنند ...

حالا قسمتی از یک فصل این رمان را بخوانید:

... این بار نخودی خندید و دهانش را غنچه کرد. من که هنوز

از حرف‌هایش چیزی دستگیرم نشده بود و داشت حوصله‌ام سر

می‌رفت طرفش تند شدم.

- خب زودتر جانت بالا بیاید، بگو ببینم چه شده است. این‌ها را

که خودم می‌دانم. حالا بگو که منظورت از این وِراجی‌ها چیست؟!

بی‌معطلی گفت: «به دستور شیخ احمد آل کثیر، این عقب‌مانده‌ها

و دیوانه‌های بیچاره را از کوچه و خیابان دزدیده‌اند و آورده‌اند

اینجا تا از شان استفاده ببرند. می‌گویند اگر چه این‌ها به هیچ دردی

نمی‌خورند، اما برای عملیات انتحاری که خوب‌اند!»

چشم‌هایش در تاریکی از تعجب برق می‌زد و لابد چشم‌های

من هم؛ چون جلدی به خودم تکانی دادم و پرسیدم: «هان، چه

می‌گویی دختر اماراتی؟! زیانت لال شود اگر دروغ سر هم بافته

باشی!»

دوباره نخودی خندید، اما انگشت‌های حنازده‌اش را روی

لب‌هایش گرفت و خنده‌اش را درسته پنهان کرد.

- می‌خواهند به این‌ها کمر بند انتحاری ببندند و بفرستند وسط

جمعیت مردم. بعد از جایی دور به وسیله دور فرمان (کنترل)، آن

کمربندها را منفجر کنند. با این اتفاق، هم آن بیچاره‌ها خیلی سریع

و راحت به بهشت بروند و در آنجا با عقل درست‌وحسابی، از نعمت‌های خدا متنعم شوند، هم گروهی از مردم را به سزای عمل بدشان که همکاری نکردن با حکومت اسلامی (داعشی) است، می‌رسانند.

حس کردم زیر قفسه سینه‌ام به سوزش افتاده است. او در

آن وقت نیمه‌شب، یعنی یکی‌دو ساعت مانده به اذان صبح، آن

حرف‌ها را با چه رو و جرئتی تحویل من داده بود و ذهن و خیال

پریشانم را به هم ریخته بود؟! انگار نفسم نمی‌خواست به راحتی

بالا بیاید. باورم نمی‌شد این شیخ‌های متعصب داعشی که ما در

پناهشان بودیم و به قول خودشان نماینده خدا بودند، این رفتارها را

هم داشته باشند. آل کثیر خیلی خودش را خداشناس و عالم و زاهد

نشان می‌داد. او فقط در فکر مبارزه و جهاد فی سبیل‌الله و کشتن

کافران و مرتدان بود. معتقد بود حتی باید یک روز مکه و مدینه را

از دست وهابی‌ها رها کنیم، چون آن‌ها با کافران مسیحی دوست

هستند و سر میز شراب و در کنار زن‌های بی‌حجاب می‌نشینند.

برای قبر پیامبر خدا (ص) حرم و گنبد به آن بزرگی ساخته‌اند و

تصمیم ندارند آن را که در نظر ما شرک است، خراب کنند!

این فکرها تنها در چند ثانیه توی جمجمه درب‌وداغان و داغم

ریخته شدند. جمجه‌ام مثل قوطی حلبی بود که تویش یک‌مشت

سنگ‌ریزه داغ ریخته باشند و آن را دائم تکان بدهند. فوری رفتم

به سجده و خدا را شکر کردم. دلم کمی گرم شد. نشستم و به

زبانم آمد که بگویم: «بزرگان ما هر دستوری که بدهند و هر

تصمیمی که بگیرند، از طرف خداست؛ پس ما باید مطیع آنان

باشیم. اگر من به جای آن‌ها باشم، همین فردا آن‌ها را به میان

مردم می‌فرستم.»

صورتش را به علامت تأیید چند بار بالا و پایین داد، یعنی که

حق با توست زینا! اما خودم از حرفی که زده بودم، به شگفتی

افتادم. حتم داشتم که فرشته‌های مأمور خدا آن حرف‌ها را روی

زبانم گذاشته بودند ...

رمان داعشی و عاشقی در سال ۱۴۰۰ توسط «انتشارات به‌نشر»

و برای نوجوانان منتشر شده و اکنون به چاپ دوازدهم رسیده

است.

باقالی قاتوق

مواد لازم

- باقالی کشاورزی پوست گرفته شده: یک پیمانه؛
- تخم مرغ: یک عدد؛
- سیر خرد شده: یک قاشق غذاخوری؛
- شوید خشک: یک قاشق غذاخوری؛
- روغن: به میزان دلخواه؛
- نمک، فلفل سیاه و زردچوبه: به میزان دلخواه.

دست بخت

فوت آشپزی
باقالی‌های کشاورزی بیشتر در منطقه شمال ایران کاشته می‌شوند. از نوع خشک یا تازه آن هم می‌توان استفاده کرد. باقالی‌های سبز معمولی نیز برای این غذا مناسب‌اند. باقالی‌های خشک بهتر است یک شب تا صبح خیس بخورند و بعد از کندن پوستشان طبخ شوند.

مغز بادام شیرین

طرز تهیه
باقالی قاتوق را ببینیم



طرز تهیه

- شعله گاز را روی حرارت کم قرار می‌دهیم. در قابلمه کمی روغن می‌ریزیم و سیر خرد شده را تفت می‌دهیم. نمک، فلفل سیاه و زردچوبه را به آن اضافه می‌کنیم. باقالی آماده شده را اضافه می‌کنیم و خوب تفت می‌دهیم. شوید خشک شده را به مواد اضافه می‌کنیم و کمی تفت می‌دهیم. به اندازه دو پیمانه آب جوش به مواد تفت داده شده اضافه می‌کنیم. بعد از ۳۰ تا ۴۵ دقیقه، تخم مرغ را داخل آن می‌شکنیم. سعی کنید هنگام شکستن، تخم مرغ پخش نشود. در قابلمه را بگذارید تا جا بیفتد. بعد از نیم ساعت باقالی قاتوق آماده است. می‌توان آن را با نان یا به عنوان خورش در کنار برنج روی میز پذیرایی قرار داد.



طرز تهیه
شیرینی پنجره‌ای



شیرینی پنجره‌ای

مواد لازم

- آرد: نصف پیمانه؛
- نشاسته: دو قاشق غذاخوری؛
- شکر: یک قاشق غذاخوری؛
- تخم مرغ: یک عدد؛
- شیر: نصف پیمانه؛
- گلاب: یک قاشق غذاخوری؛
- وانیل: مقدار کمی؛
- روغن: برای سرخ کردن؛
- پودر قند: برای تزیین.



طرز تهیه

- تخم مرغ و وانیل را با هم مخلوط می‌کنیم. ● آنقدر این مخلوط را هم می‌زنیم تا تخم مرغ کاملاً باز شود. ● شکر، آرد و گلاب را به آن اضافه می‌کنیم. ● در ظرفی دیگر نشاسته را در شیر حل و از صافی رد می‌کنیم. ● شیر و نشاسته آماده‌شده را به مواد اضافه می‌کنیم و هم می‌زنیم. ● اگر مخلوط ما رقیق بود، دوباره به آن کمی آرد اضافه می‌کنیم. ● درون ظرفی به ارتفاع دو تا سه سانتی‌متر روغن می‌ریزیم. ● آن را روی شعله مستقیم گاز قرار می‌دهیم تا روغن کاملاً داغ شود. ● در صورت داشتن قالب شیرینی پنجره‌ای، آن را داخل روغن داغ می‌گذاریم. ● قالب داغ‌شده را داخل مواد می‌زنیم، به طوری که مواد روی قالب را نگیرند. ● قالب را داخل روغن داغ می‌گذاریم و تکان می‌دهیم تا مایع شیرینی از آن جدا شود. ● اگر قالب نداشتیم، مواد را در ظرف سس می‌ریزیم و روی روغن به شکل پنجره یا مارپیچ در می‌آوریم. ● شیرینی‌های آماده‌شده را درون ظرف می‌چینیم و با پودر قند تزیین می‌کنیم. ● شیرینی پنجره‌ای آماده است.

فوت آشپزی

می‌توان از پودر قند برای تزیین استفاده نکرد و به جای آن شکر مواد شیرینی را کمی بیشتر کرد.



۵ دی

روز ایمنی در برابر زلزله و کاهش اثرات بلایای طبیعی

یکی از بزرگ‌ترین زلزله‌های ایران زلزلهٔ بم بود؛ زلزله‌ای که در ۵ دی سال ۱۳۸۲ ساعت ۵ بامداد با شدت ۶/۳ ریشتر به وقوع پیوست. در این زلزله «ارگ بم» نابود شد و بیش از ۷۰ هزار نفر کشته و مجروح شدند. ایران یکی از ۱۰ کشور جهان از نظر وقوع بلایای طبیعی است. در بازهٔ زمانی ۱۰۸۰ تا ۲۰۱۰، ایران از میان ۲۲۹ کشور جهان در رتبهٔ سوم آسیب‌پذیری در برابر بلایای طبیعی قرار گرفته است. روز ۵ دی به مناسبت وقوع زلزلهٔ بم «روز ملی ایمنی در برابر زلزله» نام‌گذاری شده است. زلزله ترسناک است و با یک صدای خیلی بلند شروع می‌شود و در چند ثانیه همه را غافلگیر می‌کند. البته راه‌هایی برای مقابله با این پدیده وجود دارد که اگر در مورد آن‌ها آگاهی کافی داشته باشید، در آن چند ثانیه می‌توانید بهترین تصمیم را بگیرید و کمترین آسیب را ببینید.



۹ دی

روز بصیرت و میثاق امت با ولایت

نماد عزّت و استقلال مردمی است که تا پای جان برای حفظ اسلام و آرمان‌های انقلاب ایستاده‌اند و با صدای بلند اعلام کرده‌اند که اگر دشمن در برابر دین آن‌ها بایستد، در برابر تمام دنیای آن‌ها خواهند ایستاد.

این روز در تاریخ انقلاب اسلامی با عنوان «روز بصیرت» به یوم‌الله تبدیل شد. روزی است که ملت همیشه در صحنهٔ ایران اسلامی، دشمنان خدا و دینش را مأیوس و ناامید ساختند. روز خروش ملت ایران در برابر اهانت‌ها و حرمت‌شکنی‌های عده‌ای غافل و یا مزدور وابسته به اجانب نسبت به مقدسات در روز عاشورای حسینی است. روز نهم دی در واقع روز «نه گفتن» ملت به سران فتنه و آری گفتن به نظام اسلامی و بیعت مجدد مردم با آرمان‌های والای حضرت امام خمینی (ره) و رهبر فرزانهٔ انقلاب اسلامی است.

روزهای مانا

بی‌قرار ماه

زهرة کریمی

۱۴ دی

ولادت حضرت عیسیٰ مسیح (ع)

از پیامبران بزرگ الهی و اولوالعزم است که بنا بر روایت‌ها روز ۲۵ دسامبر سال اول میلادی، ۶۲۲ سال قبل از هجرت پیامبر بزرگ اسلام (ص)، در بیت لحم واقع در سرزمین فلسطین (اشغالی) به دنیا آمد. ایشان آخرین پیامبر قبل از پیامبر اسلام (ص) و از بشارت‌دهندگان ظهور آن حضرت بودند. مادرش حضرت مریم (س)، دختر عمران، از بانوان فرزانه و از شخصیت‌های برجسته بود. پدر مریم (ع) از نسل حضرت سلیمان (ع) بود و از علمای برجسته، پارسا و عابد به شمار می‌آمد.

در «قرآن کریم» از حضرت مریم (س) در ۱۲ سوره و ۳۴ آیه از ایشان نام برده شده است. به طوری که بیشترین اسمی که در رابطه با زنان در قرآن کریم آمده، نام حضرت مریم (س) است. از حضرت مریم (س) در قرآن کریم به عنوان صدیقه یاد شده است. کتاب مقدس آن حضرت «انجیل» نام دارد. نام مبارکش در قرآن ۲۵ بار به عنوان عیسی و ۱۱ بار به عنوان مسیح آمده است. واژهٔ عیسی ترجمهٔ عربی کلمهٔ «یشوع» به معنی نجات‌دهنده است. گرایش روزافزون مردم به دین حضرت عیسی (ع) باعث وحشت و نگرانی بزرگان یهود شد و آنان تصمیم به قتل وی گرفتند. ولی با مشیت الهی نقشهٔ قتل آنان به سرانجام نرسید و شخص دیگری را به صلیب کشیدند



۳۳ دی

ولادت حضرت امام محمد باقر (ع) - اول رجب سال ۵۷ هـ.ق.

روزی پیامبر (ص) به جابر بن عبدالله انصاری گفت: «ای جابر! مردی از خانواده‌ام را دیدار خواهی کرد که هم‌نام من است و از لحاظ شخصیت به من نزدیک است. او دانش را می‌شکافد و به عمق آن پی خواهد برد.» علم و دانش امام محمد باقر (ع) همانند دیگر ائمه اطهار (ع)، از سرچشمه وحی نشئت می‌گرفت و هیچ‌کس در آن زمان به پایه علمی ایشان نمی‌رسید. یکی از القاب ایشان باقر العلوم (شکافنده علوم) است. جایگاه علمی امام (ع) به حدی بالا بود که همه تاریخ‌نویسان، اعم از مسلمان و غیرمسلمان، در توصیف کمالات ایشان بدون استثنا به مقام علمی آن حضرت (ع) اشاره کرده‌اند.

امام محمد باقر (ع)، با تأسیس اولین دانشگاه اهل بیت (علیهم‌السلام)، شاگردان و اصحاب بسیاری را تربیت کرد و صدها فارغ‌التحصیل در موضوع‌های گوناگون به جامعه عرضه نمود.



۳ دی

**شهادت سردار سپهبد قاسم سلیمانی
روز جهانی مقاومت**

در ۲۰ اسفندماه ۱۳۳۵ در روستای کوهستانی قنات ملک در شهرستان رابر از توابع کرمان چشم به جهان گشود ایشان یکی از مهم‌ترین افراد دخیل در امنیت کشورمان بود؛ شخصیتی بسیار برجسته و از یادگاران دوران دفاع مقدس. دلیر مردی که پرورش یافته مکتب انقلاب اسلامی و البته نماد مبارزه با نظام سلطه و ظلم جهانی است. مردی بزرگی که جز جهاد و شهادت در راه عزت اسلام و مظلومان جهان اندیشه‌ای در سر نداشت و زندگی خود را صرف مبارزه با ظالمان و ستمگران کرد. تبحر و زیرکی وی در اجرای «راه‌کنش‌های» (تاکتیک‌های) نظامی و خنثا کردن نقشه‌های دشمنان تا آنجا بود که به وی لقب «ژنرال بی‌سایه» داده بودند.

سرانجام سردار شهید، حاج قاسم سلیمانی، فرمانده خستگی‌ناپذیر جبهه‌های حق علیه باطل، در نخستین ساعت‌های بامداد روز جمعه ۱۳ دی ماه ۱۳۹۸، در حمله پهپادهای آمریکایی به خودروی حامل وی و تنی چند از هم‌زمانش در اطراف فرودگاه بغداد، به شهادت رسید.



۳ دی

**ولادت حضرت فاطمه زهرا (س) و روز زن - ۲۰ جمادی
الثانی سال دوم بعثت
تولد حضرت امام خمینی (ره) رهبر کبیر انقلاب اسلامی**

زهرا به معنای «درخشنده» است و از امام صادق (ع) روایت شده است که چون دخت پیامبر (ص) در محرابش می‌ایستاد (مشغول عبادت می‌شد)، نورش برای اهل آسمان می‌درخشید؛ همان‌طور که نور ستارگان برای اهل زمین می‌درخشد. از بروکاتی که به واسطه آن بانوی بزرگ به ما رسیده، تسبیح معروف آن حضرت است که احادیث زیادی در فضیلت آن رسیده‌اند که هر کس مداومت داشته باشد، شقی و بدعاقبت نمی‌شود.

۳۴ دی

**شهادت حضرت امام علی نقی (ع)
- سوم رجب سال ۲۵۴ هـ.ق.**

امام هادی (ع) مانند دیگر امامان ظلم و ستم بسیاری را از حاکمان وقت متحمل می‌شد و در چنین شرایطی می‌باید جامعه مسلمانان را هم هدایت می‌کرد. اما موضوع مهم دیگری هم وجود داشت. ایشان می‌باید مردم را از موضوع غیبت امام زمان (ع) آگاه و آنان را برای پذیرفتن این موضوع آماده می‌کرد.

از ایشان زیارت‌نامه جامع و مفصلی به نام «زیارت جامعه کبیره» باقی مانده است. مهم‌ترین دلیلی که می‌توان به‌عنوان علت بیان زیارت جامعه کبیره در زمان امام هادی (ع) عنوان کرد، این است که در آن دوره هر قدر جامعه به زمان امامت حضرت ولی عصر (عج) و غیبت ایشان نزدیک‌تر می‌شد، به تثبیت جایگاه امامت و شناخت این موضوع برای شیعیان بیشتر احساس نیاز می‌شد.



چپ، راست، مستقیم

● مهدی زارعی



داشته باشد. پس بیایید کمی تمرین دویدن در مسیرهای کج را انجام دهید تا ببینید با چه سرعتی می‌توانید هنگام دویدن مسیر خود را کج کنید.

۴ اگر در مدرسه قیف یا تعدادی بطری آب یا حتی چند عدد کیف دارید، می‌توانید از آن‌ها برای تعیین مسیرتان استفاده کنید. فقط کافی است قیف‌ها را به شکل دایره‌ای بزرگ در حیاط قرار دهید. حالا باید به شکل زیگزاگ از بین قیف‌ها حرکت کنید و با سرعت دایره را دور بزنید تا به نقطه ابتدایی برسید. اگر این کار را به تنهایی انجام دهید، می‌توانید زمان خود را اندازه بگیرید. اما اگر شما و دوستان می‌خواهید این کار را انجام دهید، دویدن شما حالت مسابقه پیدا می‌کند. می‌توانید ابتدا روبه‌روی هم قرار بگیرید، به‌طوری که با یک خط مستقیم از یک طرف دایره به سمت دیگر، شما دو نفر به هم متصل شوید. حالا می‌توانید هم‌زمان حرکت خود را شروع کنید تا ببینید چه کسی مسیر دایره‌ای را به شکل زیگزاگ طی می‌کند.

۵ برای اینکه در دویدن به صورت زیگزاگ اشتباه نکنید، می‌توانید هنگام دویدن از کلمه‌های «راست» و «چپ» استفاده کنید. به این شکل که ابتدا باید از سمت راست اولین قیف عبور کنید. حالا کلمه «چپ» را بر زبان بیاورید و از سمت چپ دومین قیف به دویدن ادامه دهید. به همین ترتیب یک بار از سمت راست و بار دیگر از سمت چپ قیف‌ها بدوید. حتماً احساس می‌کنید که این تغییر مسیر از دویدن در مسیری مستقیم سخت‌تر است و سرعت شما هم کمتر.

۶ اگر قیف در اختیار ندارید یا تعدادتان بیشتر از دو نفر است، هیچ مشکلی نیست! می‌توانید شما و دوستانتان - حتی تمام کلاستان - تشکیل دایره بدهید و به جای عبور زیگزاگ از بین

۱ هر وقت به ما گفته می‌شود: بدوید! همه طبق عادت در مسیری مستقیم می‌دویم. طبیعی هم هست. همیشه مسیر مستقیم کوتاه‌ترین مسیر است و سریع‌تر ما را به مقصد می‌رساند. اگر تا به حال در دویدن این موضوع را حس نکرده‌اید، یک بار مسیری مشخص - مثلاً ۶۰ متر - را به شکل کاملاً مستقیم بدوید و زمان خود را محاسبه کنید. بار دوم همین مسافت را بدوید، اما این بار در حال دویدن، کمی به سمت راست بروید و کمی به سمت چپ. اگر این بار هم زمان خود را حساب کنید، حتماً متوجه می‌شوید که این بار کندتر و در زمان طولانی‌تری مسیر را دویده‌اید. پس قبل از هر چیز یادتان باشد که صاف و مستقیم به سمت جلو نگاه کنید تا در مستقیم‌ترین مسیر ممکن بدوید. اما ...

۲ در بسیاری از بازی‌ها و ورزش‌ها مسیری که می‌دویم کاملاً صاف نیست. مثلاً وقتی کسی دنبلمان می‌کند، باید پا کج کردن مسیر دویدن تلاش کنیم یا او را فریب دهیم. یا مثلاً کسی که فوتبال بازی می‌کند، باید به سمت توپ حرکت کند؛ چه این توپ جلوی او باشد، چه سمت چپ یا راستش، یا هر جای زمین فوتبال. به همین خاطر دویدن در مسیرهای غیرمستقیم، یکی از نیازهای همه ماست که باید به‌خوبی آن را یاد بگیریم.

۳ وقتی مسیری کج را می‌دویم، مغز باید به اندام‌های ما دستور بدهد که به شکلی غیرمستقیم این مسیر را طی کنیم. به همین خاطر کسانی بهتر می‌توانند این کار را انجام دهند که علاوه بر سرعت دویدن بیشتر، سریع‌تر پیام‌های مغز خود را دریافت کنند. یعنی هماهنگی بیشتری در اعصاب و عضله‌های آن‌ها وجود

پاسخ سرگرمی

۱ عدد ۲۴ مربع

۲ عدد ۱۱

توضیح: $11 = 33 : 3 = 5 - (15 + 23)$
در مورد دو تصویر دیگر: $(8 + 13) - 6 = 18 : 3 = 3$
 $10 = 30 : 3 = 6 - (19 + 17)$

۳ عدد ۲۴

توضیح: در جهت عقربه‌های ساعت حرکت کنید. متوجه می‌شوید که به هر عدد به ترتیب ۲، ۳، ۴، ۵ و ۶ اضافه شده است.

۴ شکل الف

توضیح: برای رسم همه شکل‌ها از ۷ خط استفاده شده است. در حالی که شکل الف از شش خط درست شده است.

۵ عدد ۲۴

توضیح: از سمت چپ در بالا به هر عدد به ترتیب ۸، ۷، ۶، ۵ و الی آخر اضافه شده است.

۶

۱	۹	۳	۱	۴	۷	۸	۵	۶
۵	۶	۴	۳	۸	۱	۷	۲	۹
۷	۸	۹	۵	۲	۳	۴	۶	۱
۸	۲	۱	۶	۷	۹	۵	۴	۳
۴	۷	۶	۹	۱	۵	۳	۸	۲
۹	۳	۲	۴	۶	۸	۱	۷	۵
۶	۴	۵	۸	۳	۲	۹	۱	۷
۲	۵	۷	۱	۹	۴	۶	۳	۸
۳	۱	۸	۷	۵	۶	۲	۹	۴

۷

عدد سوم عدد متفاوت از سه عدد دیگر است، برای اینکه اگر شما سه رقم اول این سه عدد را جمع کنید، حاصل جمع آن‌ها ۱۴ می‌شود. عدد متفاوت (۸۲۰۶۷۰۹۸۷)

قیف‌ها، از بین دوستانی عبور کنید که به شکل دایره‌ای ایستاده‌اند. هر کدام از شما که مسیر دایره‌ای را به پایان رساند و سر جای خودش قرار گرفت، نوبت به نفر کناری‌اش می‌رسد و او باید دویدن را از بین دوستان خود آغاز کند. در این حال هم می‌توانید مسابقه‌ای جذاب برگزار کنید.

Y

اگر تعدادتان زیاد بود می‌توانید در حیاط دو یا حتی سه دایره از دوستانتان تشکیل دهید. به این ترتیب وقتی دو نفر از دو دایره متفاوت دویدن خود را شروع می‌کنند، هر کدام که زودتر مسیر را طی کند، برنده است. از طرف دیگر هم می‌توان این کار را به صورت تیمی انجام داد. یعنی بعد از پایان دویدن هر نفر، نفر کناری کار را شروع کند و در پایان گروهی برنده است که نفراتش زودتر مسیر دایره‌ای را طی کند.

A

قطعاً حالت تیمی جذاب‌ترین نوع این بازی است. فقط یادتان باشد که در هیچ بازی‌ای هدف بردن نیست و باید تلاش کنید که حرکت‌ها را درست انجام دهید تا بعدها برایتان مفید باشد. پس جرزنی نکنید و هیچ کدام از قیف‌ها (یا دوستانتان) را از جا نیندازید!



منبع: بازی‌های پرورشی، راهنمای آموزش مراکز تربیت معلم، دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی درسی، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۸۴.



جای گرگ‌ها خالی!

حسن ستوده نیاکرانی

خیلی از ما ممکن است بدون توجه به نقش مهم خود در طبیعت، آن را خراب کرده باشیم. مثل کسانی که ماهی شکار می‌کنند و می‌گویند: «یک ماهی کوچک که چیزی نیست!» یا کسانی که پرندگان را شکار می‌کنند و فکر می‌کنند با شکار یک پرنده از میلیون‌ها پرنده روی زمین، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. یا کسی که در طبیعت زیاله می‌ریزد، آتش روشن می‌کند و شاخه درختی را می‌شکند.

اگر می‌خواهید ببینید همین اتفاق‌های به‌ظاهر کوچک، چه تغییری در طبیعت ایجاد می‌کنند، بهتر است ماجرای واقعی زیر را بخوانید.

آب رودخانه‌ها بالاتر رفت. راستی بعد از ورود گرگ‌ها چه اتفاقاتی افتاده بود؟!

تا زمانی که گرگ‌ها وارد منطقه نشده بودند، آهوها و گوزن‌ها بدون دردسر در منطقه می‌گشتند و تمام علف‌ها را می‌خوردند؛ بدون اینکه نگران باشند جانوری آن‌ها را شکار می‌کند. به همین خاطر، کنار رودخانه‌ها تقریباً بدون علف شده بود. همین موضوع باعث شده بود تمامی حیوانات از آن قسمت‌ها بروند. خشک شدن زمین‌ها کم‌کم باعث شد که آب منطقه هم عقب‌نشینی کند و به این ترتیب رودخانه‌ها کوچک‌تر و کم‌آب‌تر شدند. اما وقتی گرگ‌ها وارد منطقه شدند، آهوها و گوزن‌های چاق و تنبل متوجه شدند که اگر به محل زندگی گرگ‌ها بروند، به سرعت شکار می‌شوند. پس مجبور شدند از برابر گرگ‌ها فرار کنند.

حیوانات باهوش دیگر در مسیر گرگ‌ها قرار نمی‌گرفتند. گرگ‌ها هم بیشتر در کنار رودخانه و در ناحیه‌های پر از سبزه و علف بودند. وقتی آهوها به آنجاها نرفتند، آرام‌آرام سبزه‌ها دوباره شروع کردند به رویدن. درخت‌های کوچکی هم که در آن ناحیه‌ها بودند، توانستند رشد کنند و بزرگ‌تر شوند. با بزرگ شدن درخت‌ها، هوای آن منطقه خنک‌تر شد و انواع پرندگان و سگ‌های آبی به آن قسمت‌ها مهاجرت کردند. سگ‌های آبی با استفاده از چوب شروع کردند به کاری که در آن تخصص داشتند؛ یعنی ساختن سدهای

چند سال قبل مسئولان یکی از منطقه‌های حفاظت‌شده متوجه شدند که اتفاق‌های عجیبی در منطقه در حال رخ دادن است. تعداد حیوانات منطقه داشت کم می‌شد. رشد درخت‌ها هم کمتر شده بود و در جاهایی که علف می‌رویید، علف‌ها کمتر شده بودند. حتی جریان آب رودخانه‌ها هم کم شده بود. معلوم نبود عامل این اتفاق‌ها چیست. شاید انسان‌ها وارد منطقه شده بودند و به شکلی مخفیانه و غیرقانونی داشتند حیوانات را شکار می‌کردند. لازم بود نگرهبانی از منطقه بیشتر شود تا انسان‌ها وارد آن منطقه نشوند. اما باز هم چیزی درست نشد. حیوانات بیشتر نشدند و علف‌ها، درخت‌ها و رودخانه هم مثل گذشته باقی ماندند. لازم بود تحقیقات بیشتری به عمل بیاید.

سرانجام بعد از مطالعه‌های بسیار زیاد، عامل تمام این اتفاق‌ها مشخص شد. مسئولان منطقه حفاظت‌شده تصمیم گرفتند چند گرگ را وارد منطقه کنند. هفتاد سال بود که گرگ‌ها در این منطقه وجود نداشتند و به نظر می‌رسید با وارد کردن گرگ‌ها، تعداد بیشتری از آهوها و گوزن‌ها کشته می‌شوند و شرایط منطقه بدتر خواهد شد. اما این اتفاق نیفتاد و هرچه گذشت، هم تعداد حیوانات بیشتر شد، هم رشد علف‌ها و درخت‌ها افزایش یافت، و هم میزان





چوبی کوچک روی آب. در این سدها آب بیشتری جمع می‌شد و محل مناسبی برای زندگی صدف‌ها، اردک‌ها و ماهی‌ها بود. این حیوانات هم تعدادشان در منطقه بیشتر و بیشتر شد.

گرگ‌ها برای گذراندن زندگی نیاز داشتند شکار کنند. اما هیچ گرگی نمی‌تواند شکار خود را به‌طور کامل بخورد و مقداری از گوشت آن باقی می‌ماند. گوشت باقی‌مانده غذایی مناسب برای حیواناتی مثل کلاغ‌ها و عقاب‌هاست. این پرندگان همواره نزدیک شکارگاه گرگ‌ها پرواز می‌کنند تا باقی‌مانده غذاها را بخورند. آن‌ها هم سیر شدند و به این ترتیب جوجه کلاغ‌ها و جوجه عقاب‌های بیشتری تولید کردند.

با رشد بیشتر علف‌ها و سبزه‌ها، توت‌های وحشی هم رشد سریع‌تری پیدا کردند؛ این گیاه غذای مورد علاقه خرس‌ها بود. خرس‌ها هم که دیدند غذایی مناسب پیدا کرده‌اند، به منطقه برگشتند. خرس‌ها با جنگال‌های تیز خود، نقش فراوانی در زیرورو کردن و

شخم‌زدن خاک دارند و راه‌رفتن آن‌ها در منطقه به اندازه شخم‌زدن زمین و کاشتن بذرهای جدید، برای منطقه مفید بود. به این ترتیب گیاهان بیشتری رشد کردند. ریشه بسیاری از این گیاهان و درخت‌ها در آب بود و آرام‌آرام جریان آب رودخانه به سمت آن‌ها کشیده شد.

حالا رودخانه هم واقعاً پر آب‌تر شده بود. در ظاهر به نظر می‌آمد معجزه‌ای باورنکردنی اتفاق افتاده است. اما کسانی که این تغییرات را مطالعه کرده بودند، می‌دانستند تمام این تغییرها به خاطر حضور گرگ‌ها بود. گرگ‌ها بخشی از طبیعت بودند و سبب شدند که طبیعت به جریان عادی خود برگردد.

اگر می‌خواهید طبیعت اطراف شما هم جریان عادی خود را طی کند، یادتان نرود که حتی یک شاخه درخت که بشکنید، می‌تواند لانه یک پرنده را از بین ببرد و به دنبال آن، تغییرات زیاد دیگری در طبیعت رخ دهد.

منبع: وامیک، ای (۱۳۹۷). دار و دسته گرگ‌ها. ترجمه‌اشسان حمیدی. نشر مات. تهران. چاپ سوم.

خوزستان

● متن و عکس: محمد مهدی بهمنی

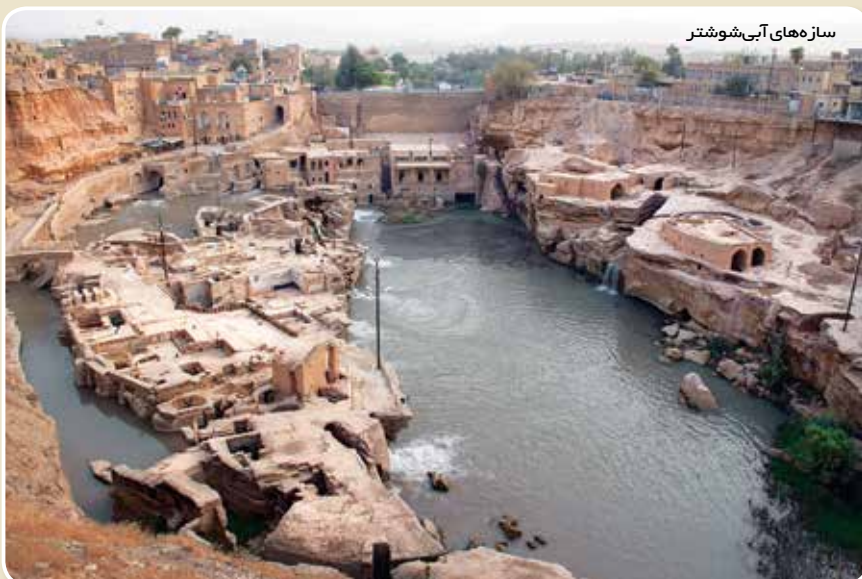
سرزمین تمدن‌های باستان

تمدن‌ها و شهرهای باستان نزدیک رودها و دریاچه‌ها و بر زمین‌های حاصل خیز شکل می‌گرفتند. با این حساب چه سرزمینی بهتر از خوزستان می‌تواند مهد تمدن‌های بزرگ باشد؟ بزرگ‌ترین و پرآب‌ترین رودخانه‌های ایران، مانند یک مار، در پیچ‌وخم و پستی‌وبلندی‌های خوزستان در حرکت‌اند. کارون، کرخه، دز و شاور از جمله رودخانه‌های این استان هستند که آب حیات بخششان در طول تاریخ مورد توجه تمدن‌ها و مردمان قرار گرفته است.

اگر رد آب‌های خوزستان را بگیرید، در مسیر آن‌ها شهرها و اثرات تمدن‌های باستانی را خواهید دید که قدرتمندترین و بزرگ‌ترین حکومت‌ها و تمدن‌های عصر خود را شکل داده‌اند. شهرهایی از خوزستان برای سالیان سال پایتخت تمدن‌های باستانی بوده‌اند و حکومت‌های اسلامی در خوزستان پایگاه‌های مهمی داشته‌اند. در ادامه با بعضی از این شهرها و تمدن‌ها آشنا می‌شوید.

اتفاقی در مسیر کارون: شوشتر

شوشتر اتفاقی مهم و غیرقابل چشم‌پوشی در مسیر رودخانه کارون است. **مادام دیولافوا**، جهانگرد فرانسوی، پس از دیدن این صحنه، مجموعه آبشارهای شوشتر را بزرگ‌ترین مجموعه صنعتی پیش از انقلاب صنعتی خواند. شوشتر شهری صنعتی و باستانی است که سازه‌های آبی‌اش تا همین امروز مشغول کار هستند. پل‌ها، سد‌ها، تونل‌ها، آسیاب‌ها و نهرهای باستانی، کارون را به زمین‌های کشاورزی می‌برند و آن را وا می‌دارند تا چرخ آسیاب‌ها را بچرخاند. سازه‌های آبی شوشتر آثار و شگفتی‌هایی از دوران هخامنشی، ساسانی و اسلامی دارد.



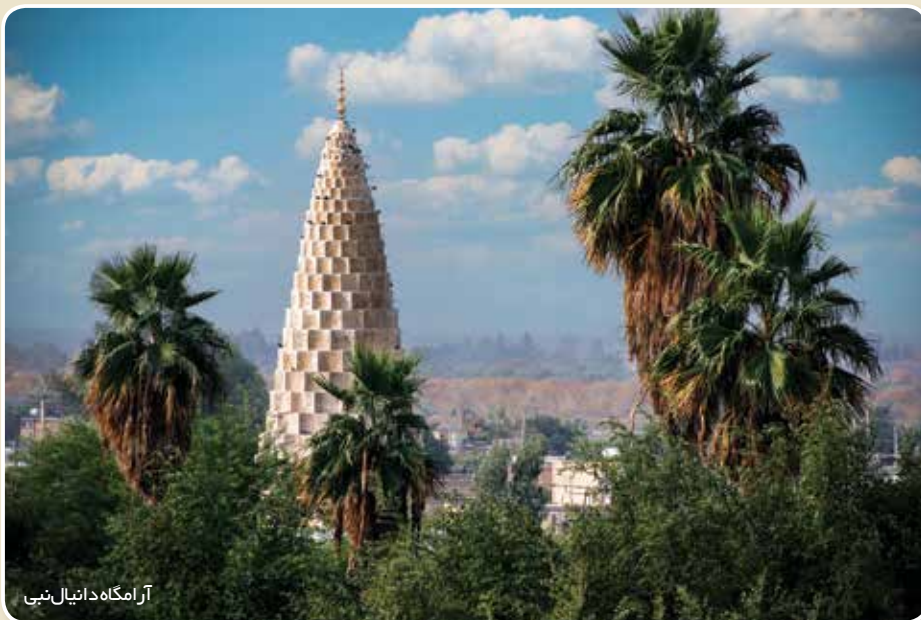
سازه‌های آبی شوشتر

محبوب عیلامی‌ها: ایذه

سه تا چهار هزار سال پیش، عیلامی‌ها که قومی ایرانی بودند، به دنبال کارون و آبادانی که ایجاد کرده بود، به دشت سوسن و ایذه، در شرق خوزستان، روی آوردند. بر اساس آثار و نقش برجسته‌هایی که از عیلامی‌ها در اطراف شهر به‌جا مانده، به نظر می‌رسد که ایذه محبوب آن‌ها بوده است. حجاران عیلامی بر سینه کوه‌ها، شکاف دره‌ها و تخته سنگ‌ها، نقش برجسته‌هایی کنده‌اند تا برای ما پیامی به‌جا بگذارند. اینجا در «کول فرح» بیش از سه هزار سال است که مردمان روی تکه سنگ‌ها به خط شده‌اند و بزرگ‌زادگان در حال انجام آیین‌های مذهبی هستند.



تخته سنگ‌های حجاری شده



آرامگاه دانیال نبی

پایتخت چند هزار ساله: شوش

در میان نخل‌ها و درختانی که از دو رودخانه شاور و کرخه جان می‌گیرند، گنبد آرامگاه دانیال نبی خودی نشان می‌دهد و یاد پیامبری را زنده می‌کند که توسط ایرانیان از اسارت آزاد شد و در اوج شکوفایی شوش پا به این شهر گذاشت. شوش زمان ورود این پیامبر سابقه چند هزار سال پایتخت عیلامیان را از سر گذرانده بود. این شهر در عصر هخامنشیان هم پایتخت زمستانی بود. بعضی صاحب‌نظران شوش را قدیمی‌ترین شهر جهان دانسته‌اند. امروز این شهر پر است از یادگار تمدن‌های کهن سال ایران زمین.



رودخانه دز

درگیر دز: دزفول

شهر تاریخی دزفول را نه تنها در دو سوی رودخانه دز می‌توان دید که برای دیدن بخشی از آن باید به آب رودخانه زد. آثار باقی‌مانده از تعدادی از آسیاب‌ها و پل‌های تاریخی که بیش از ۱۴۰۰ سال عمر دارند، گواه عمر دور و دراز این شهر است. دزفول مورد توجه ساسانیان و مورد علاقه یعقوب لیث صفاری، فرمانروای اولین حکومت مستقل ایرانی پس از اسلام، بود. آرامگاه زیبایی یعقوب لیث را می‌توان نزدیک دزفول در جایی دید که بعضی کارشناسان فکر می‌کنند زمانی شهر دانشگاهی کهن سال جندی‌شاپور بوده است.

معبد مطبق: زیگورات چغازنبیل

این ساختمان چند طبقه که طول هر ضلعش به درازای طول زمین چمن فوتبال است، زیگورات خوانده می‌شود. «زیگورات» یا «ذیقورات» معبدهایی آجری هستند که عیلامی‌ها آن‌ها را از خشت و آجر می‌ساختند. این یکی که از قضا سالم‌ترین آن‌هاست و بین شهرهای شوش، شوشتر و اهواز قرار دارد. این زیگورات بخشی باقی‌مانده از شهر «دورانتاش» است که عیلامی‌ها سه هزار سال پیش ساختند. نزدیک این معبد می‌توان تپه باستانی «هفت تپه» و موزه آن را هم دید و سر از کار عیلامی‌ها در آورد. شهر دورانتاش نزدیک رودخانه دز ساخته شده بود.



طوفان اقصا

Storm
Al.Aqsa

بار دیگر نیز می‌گویم
این ستاره‌های شش پر
در مسیر ماه، چون مین‌اند
ای در یغای نام داوود
ای در یغایر ستاره
ای در یغای ماه
قدس، خون یحیی در دل تشت است
قصه یوسف درون چاه
سنگ‌ها بگذارد چون باد فرود آیند
سنگ‌ها آبیستن آبرند
باران کم نخواهد شد
هر شهید آبری است
جمعه‌ها در سجده خون
از شهیدان کم نخواهد شد

بار دیگر نیز می‌گویم
سیدی زخمی ست اینک قدس
و خیرها همچنان خون
دردها سنگین
سنگ‌ها برآتر از تیغ صلاح الدین
علیرضا فروغ

